

شاپور احمدی

همبازیان گمشده

گزیده‌ی شعر جهان

داتنه آئیگری

تی. اس. ایوت

سیلویا پلات

لی بو

ازرا پاوند

آنا آخمتوا

آرتور رمبو

مارینا تسوه تایوا

روبن داریو

جین هیرشفیلد

اسیپ ماندلشتام

نیکلای گومیلف

شاپور احمدی

همبازیان گمشده

گزیده‌ی شعر جهان

همبازیان گمشده

گزیده‌ی شعر جهان

برگردان

شاپور احمدی

نما

نام-شماره

<p>ازرا پاوند</p> <p>۱۴ . بوستان / ۱۲۰</p> <p>۱۵ . شمایل رقص / ۱۲۴</p> <p>۱۶ . دختر / ۱۲۸</p> <p>۱۷ . شهبانوی آوریل / ۱۳۰</p> <p>۱۸ . پیمان / ۱۳۶</p> <p>۱۹ . آلبا [ترانه‌ی بامدادی] / ۱۳۸</p> <p>آنا آخمتاوا</p> <p>۲۰ . دستها زیر شال / ۱۴۲</p> <p>۲۱ . واژه‌هایی نگاشته‌ام / ۱۴۶</p> <p>۲۲ . او سه چیز را بسیار دوست می‌داشت / ۱۵۰</p> <p>۲۳ . شامگاه / ۱۴۸</p> <p>۲۴ . مانند سنگ سفیدی در ژرفای چاهی / ۱۵۶</p> <p>۲۵ . همسر لوط / ۱۶۰</p> <p>۲۶ . آخرین پیمان / ۱۶۴</p> <p>۲۷ . آمرزشخوانی. V / ۱۶۶</p> <p>۲۸ . آمرزشخوانی. VII. حکم / ۱۷۰</p> <p>۲۹ . آمرزشخوانی. VIII. به سوی مرگ / ۱۷۴</p> <p>۳۰ . آمرزشخوانی. IV / ۱۷۸</p>	<p>داتته آلیگیری</p> <p>۱ . دوزخ فرانچسکو و پائلو / ۱۰</p> <p>تی. اس. الیوت</p> <p>۲ . آدمهای پوک / ۲۴</p> <p>۳ . ماریا / ۴۰</p> <p>۴ . چارشنبه‌خاکستران / ۴۶</p> <p>سیلویا پلات</p> <p>۵ . سگانه زنانه در زایشگاه و پیرلمونش. سوم / ۷۶</p> <p>۶ . سگانه زنانه در زایشگاه و پیرامونش. چهارم / ۸۴</p> <p>لی بو</p> <p>۷ . باده‌پیمایی با ماه / ۹۴</p> <p>۸ . پیشکشی باده / ۹۸</p> <p>۹ . جوانگدزو و پروانه / ۱۰۲</p> <p>۱۰ . اعتراف / ۱۰۴</p> <p>۱۱ . برای منگ هائوران / ۱۰۸</p> <p>۱۲ . غبار کهن / ۱۱۲</p> <p>۱۳ . دیدار تائویی در کوهستان دیادیان / ۱۱۴</p>
--	--

<p style="text-align: center;">روبن داریو</p> <p>۴۹. ترانه‌ی خزانی در هنگامه‌ی بهار / ۳۰۸</p> <p>۵۰. نوبهاری / ۳۱۸</p> <p>۵۱. صدف / ۳۲۴</p> <p>۵۲. شاعران! برجهای یزدان / ۳۲۸</p> <p>۵۳. نی‌انبانه‌ی اسپانیا / ۳۳۲</p> <p>۵۴. ورد شبانه. یکم / ۳۳۶</p> <p style="text-align: center;">جین هیرشفیلد</p> <p>۵۵. عبارت‌پردازیه‌ها / ۳۴۲</p> <p>۵۶. به سوی داوری: عیارگیری / ۳۴۶</p> <p>۵۷. آهوی سرپا / ۳۵۲</p> <p>۵۸. تپش قلب فقط یکی را می‌شناسد / ۳۵۶</p> <p>۵۹. درخت / ۳۶۰</p> <p style="text-align: center;">اسیپ ماندلشتام</p> <p>۶۰. چه کنم با پیکری که به من سپرده اند / ۳۶۶</p> <p>۶۱. جانورم، قرنم، چه کسی می‌کوشد / ۳۷۰</p> <p>۶۲. هنوز به دنیا نیامده است / ۳۷۶</p> <p>۶۳. شب‌زنده‌داری. هومر. بادبانهای افراشته / ۳۸۰</p> <p>۶۴. به یاد نمی‌آورم واژه‌ای را که آرزو داشتم بیان کنم / ۳۸۴</p>	<p>۳۱. آمرزشخوانی. مؤخره / ۱۸۲</p> <p>۳۲. شعر بی‌قهرمان. از میان پاگردان / ۱۹۰</p> <p style="text-align: center;">آرتور رمبو</p> <p>۳۳. افلیا / ۲۰۰</p> <p>۳۴. رؤیایی برای زمستان / ۲۰۶</p> <p>۳۵. آوارگی‌ام (خیالپردازی) / ۲۱۰</p> <p>۳۶. واکه‌ها / ۲۱۴</p> <p>۳۷. کشتی مست / ۲۱۸</p> <p>۳۸. سرود بلندترین برج / ۲۴۲</p> <p>۳۹. کیمیای سخن / ۲۳۸</p> <p>۴۰. سپیده / ۲۶۲</p> <p style="text-align: center;">مارینا تسوه‌تایوا</p> <p>۴۱. نیایش / ۲۶۸</p> <p>۴۲. هرگز نمی‌اندیشم یا بحث نمی‌کنم / ۲۷۲</p> <p>۴۳. دو خورشید در پایین سرد می‌شوند / ۲۷۶</p> <p>۴۴. آنها اندیشیدند- درست انسانی است / ۲۷۸</p> <p>۴۵. شهبایی بدون دلبر / ۲۸۲</p> <p>۴۶. گفتگوی هملت با وجدانش / ۲۸۶</p> <p>۴۷. چگونه با دیگری به سر می‌برد (از سر رشک) / ۲۹۰</p> <p>۴۸. شعر پایان. ۵ / ۲۹۸</p>
--	---

۶۵. برادران، بیابید شامگاه آزادی را بستاییم / ۳۸۸

۶۶. شعله‌ای در خونم است / ۳۹۲

نیکلای گومیف

۶۷. امروز، می بینم، نگاه خیره‌ات را به گونه ای اندوهناک / ۳۹۸

۶۸. تنها مارها می‌گذارند پوستشان بریزد / ۴۰۲

۶۹. ای فاتح، زره‌پوش آهنین را در برم کن / ۴۱۰

۷۰. دوست قدیمی خوبم، اهریمن وفادارم / ۴۱۴

شاپور احمدی

۷۱. ضمیمه های بی‌غرض مرگ / ۴۲۰

۷۲. ازه کردن جمشید / ۴۲۷

۷۳. شوخیهای میلان کوندرا / ۴۳۷

۷۴. اکنون ما می‌دانیم / ۴۳۷

۷۵. خال و کابرد و فرشته / ۴۴۲

۷۶. شکار شاهبازی سفید در قلعه‌های آینه ای تاریک. دو / ۴۵۱

۷۷. زیباییِ نکتبیار بچه‌ها / ۴۵۴

۷۸. و چشمه های گِل‌آلودش / ۴۵۶

همبازم گمشده

دانتہ آلیگیری

Durante degli Alighieri

(1265–1321)

۱. دوزخ فرانچسکا و پائلو

۷۳ و چنین گفتم: «ای شاعر، مشتاقانه
می‌خواهم سخن بگویم با این دو، که دوشادوش هم می‌گذرند،
و به نظر باد سبکبارانه آنها را می‌برد.»

۷۶ و او پاسخ داد: «به خواستتان خواهید رسید. بدان گاه که آنان
به ما نزدیکتر شوند؛ پس آن هنگام که از آنها درخواست کنید
به نام عشقی که آنان را به راه می‌برد، خواهند آمد.»

۷۹ همچنان که باد آنان را به سویم گسیل می‌داشت
بانگ برکشیدم: «ای جانهای وامانده
بیایید با ما سخن بگویید، اگر از این نهی نشده‌اید.»

1. INFERNO CANTO 05

Dante and Longfellow Tr.

73 I' cominciai: «Poeta, volentieri
parlerei a quei due che 'nsieme vanno,
e paion sì al vento esser leggeri».

76 Ed elli a me: «Vedrai quando
saranno
più presso a noi; e tu allor li priega
per quello amor che I mena, ed ei
verranno».

79 Sì tosto come il vento a noi li piega,
mossi la voce: «O anime affannate,
venite a noi parlar, s'altri nol niega!».

1. INFERNO CANTO 05

Dante and Longfellow Tr

73 And I began: "O Poet, willingly
Speak would I to those two, who go
together,
And seem upon the wind to be so light."

76 And, he to me: "Thou'lt mark, when they
shall be
Nearer to us; and then do thou implore them
By love which leadeth them, and they will
come."

79 Soon as the wind in our direction sways
them,
My voice uplift I: "O ye weary souls !
Come speak to us, if no one interdicts it."

۱۲ همچون کبوترانی که به کام خود فرا می‌گردند،
و با بالهای استوار و گسترده به سوی آشیانه‌ی خوشایندشان
از آسمان باز می‌آیند با شکیبایی شورانگیزی،

۱۵ پس از حلقه‌ای که دی‌دو *Dido* نیز در آن بود، پیش آمدند،
از میان هوای بدخیم به ما پیوستند،
آوای مهرانگیزم این سان نیرومند بود.

۱۸ «ای وجود زنده‌ی خاکسار و مهرورز
که از میان این هوای تیرگون آمدی تا دیدار کنی
جانهای ما را، که دنیا را به خون خود آغشتیم،

۹۱ اگر شهریار جهان یاورمان بود،
از او در خواست می‌کردیم تو را بیامرزد،
از آنجا که بر کجراهی پریشانی‌مان رحمت آوردی.

۹۴ از آنچه می‌پسندی بشنوی و سخن بگویی
خواهیم شنید، و با شما خواهیم گفت،
و باد در خاموشی باشد، همچنان که اکنون است.

82 Quali colombe dal disio chiamate
con l'ali alzate e ferme al dolce nido
vegnon per l'aere dal voler portate;

85 cotali uscir de la schiera ov'è Dido,
a noi venendo per l'aere maligno,
sì forte fu l'affettuoso grido.

88 «O animal grazioso e benigno
che visitando vai per l'aere perso
noi che tignemmo il mondo di
sanguigno,

91 se fosse amico il re de l'universo,
noi pregheremmo lui de la tua pace,
poi c'hai pietà del nostro mal perverso.

94 Di quel che udire e che parlar vi
piace,
noi udiremo e parleremo a voi,
mentre che 'l vento, come fa, ci tace.

82As turtle-doves, called onward by desire,
With open and steady wings to the sweet
nest

Fly through the air by their volition borne,

85 So came they from the band where Dido
is,

Approaching us athwart the air malign,
So strong was the affectionate appeal.

88 "O living creature gracious and
benignant,

Who visiting goest through the purple air
Us, who have stained the world incarnadine,

91If were the King of the Universe our
friend,

We would pray unto him to give thee peace,
Since thou hast pity on our woe perverse.

94Of what it pleases thee to hear and speak,
That will we hear, and we will speak to you,
While silent is the wind, as it is now.

۹۷ سرزمینی که آنجا زاده شدم گسترده است بر
کرانه‌ی دریایی که رود پو *Po* به آن فرو می‌ریزد
تا با همهی شاخه‌هایش در اقیانوس بیاساید.

۱۰۰ عشق، که بی‌مهلتی قلب هر نجیبی را بر می‌افروزد،
گریبان این مرد را گرفت در پی آن کالبد زیبا
که از من ستاندند- چنان چه هنوز از آن زخم‌دارم.

۱۰۳ عشق که معشوق را در عشقورزی آزاد نمی‌گذارد،
در حظی چندان نیرومند از این مرد گریبانم گرفت
که، همچنان که می‌بینید، هنوز رهایم نکرده است.

۱۰۶ عشق ما دو تن را به مرگی یکسان کشاند.
دایره‌ی قابیل Caina در انتظار کسی است که زندگانی‌مان را بر گرفت. «
همه سخنانی بود که از جانب آنان به سویمان فرو آمد.

۱۰۹ هنگامی که به این جانهای آزرده گوش سپردم،
سر به پایین افکندم و زمانی دراز همان گونه ماندم تا
شاعر از من پرسید: «در چه اندیشه‌ای؟»

97 Siede la terra dove nata fui
su la marina dove 'l Po discende
per aver pace co' seguaci sui.

100 Amor, ch'al cor gentil ratto
s'apprende
prese costui de la bella persona
che mi fu tolta; e 'l modo ancor
m'offende.

103 Amor, ch'a nullo amato amar
perdona,
mi prese del costui piacer sì forte,
che, come vedi, ancor non m'abbandona.

106 Amor condusse noi ad una morte:
Caina attende chi a vita ci spense».
Queste parole da lor ci fuor porte.

109 Quand'io intesi quell'anime offense,
china' il viso e tanto il tenni basso,
fin che 'l poeta mi disse: «Che pense?».

97 Sitteth the city, wherein I was born,
Upon the sea-shore where the Po descends
To rest in peace with all his retinue.

100 Love, that on gentle heart doth swiftly
seize,
Seized this man for the person beautiful
That was ta'en from me, and still the mode
offends me.

103 Love, that exempts no one beloved
from loving,
Seized me with pleasure of this man so
strongly,
That, as thou seest, it doth not yet desert
me;

106 Love has conducted us unto one death;
Caina waiteth him who quenched our life
!"
These words were borne along from them
to us.

۱۱۲ / آن گاه که توان پاسخگویی یافتم، چنین گفتم: «افسوس،
چه اندیشه‌های نابی، چه آرزوهای ژرفی،
آنان را به چنین گذرگاه دردآوری کشانده است!»

۱۱۵ / آن گاه روی سخنم را به آنان گرداندم،
و چنین شروع کردم: «فرانچسکا *Francesca*، عذاب شما،
مرا واداشته است تا از فرط اندوه و دریغ بگرییم.

۱۱۸ / اما مرا بگو، هنگام آن آه‌های شیرین،
چگونه و با کدام آیین عشق پذیرفت
تا دریابید آرزوهای پنهانتان را؟»

۱۲۱ / و او چنین گفت: «هیچ اندوهی بزرگتر نیست
از اندیشیدن به دوره‌ی شادکامی
هنگام شوربختی، و استادت نیک می‌داند.

۱۲۴ / اما اگر این سان مشتاقید که دریابید
سرچشمه‌ی عشق ما را، پس خواه‌م گفت
سرگذشتم را به شما آن سان که آدمی گریان سخن می‌گوید.

<p>112 Quando rispuosi, cominciai: «Oh lasso, quanti dolci pensier, quanto disio menò costoro al doloroso passo!».</p> <p>115 Poi mi rivolsi a loro e parla' io, e cominciai: «Francesca, i tuoi martiri a lagrimar mi fanno tristo e pio.</p> <p>118 Ma dimmi: al tempo d'i dolci sospiri, a che e come concedette Amore che conosceste i dubbiosi disiri?».</p> <p>121 E quella a me: «Nessun maggior dolore che ricordarsi del tempo felice ne la miseria; e ciò sa 'l tuo dottore.</p> <p>124 Ma s'a conoscer la prima radice del nostro amor tu hai cotanto affetto, dirò come colui che piange e dice.</p>	<p>112When I made answer, I began: "Alas ! How many pleasant thoughts, how much desire, Conducted these unto the dolorous pass !"</p> <p>115 Then unto them I turned me, and I spake, And I began: "Thine agonies, Francesca, Sad and compassionate to weeping make me.</p> <p>118 But tell me, at the time of those sweet sighs, By what and in what manner Love conceded, That you should know your dubious desires?"</p> <p>121And she to me: "There is no greater sorrow Than to be mindful of the happy time In misery, and that thy Teacher knows.</p> <p>124But, if to recognise the earliest root Of love in us thou hast so great desire, I will do even as he who weeps and speaks.</p>
--	---

۱۲۷ روزی ما برای سرگرمی می‌خواندیم
سرگذشت *لانچیا لوتو Launcelot* را، که چگونه عشق او را گرفتار کرد.
تنها بودیم و بدون هیچ واهمه‌ای.

۱۳۰ بارها و بارها چشمهایمان یکدیگر را می‌جستند
هنگام خواندن، و رنگ از رخسارمان می‌پرید؛
اما تنها لحظه‌ای از پا فتادیم.

۱۳۳ همچنان که می‌خواندیم چه سان لبخند آرزومندان را
بوسید او که آن سان عاشقی راستین بود،
این همدمی، که هرگز از من جدا نخواهد شد،

۱۳۶ در حالی که همه‌ی تنم می‌لرزید، دهانم را بوسید.
کتاب *گالئوتو Gallehaut* بود و همو که آن را نوشته بود.
بدین سان آن روز بیشتر از این نخواندیم.»

۱۳۹ و در حالیکه یکی از جانها این سخنان را برایم ادا می‌کرد،
دیگری می‌گریست، آن سان که از سر دلسوختگی
از هوش رفتم، گویی جان سپرده باشم.

۱۴۲ و فرو افتادم، همچنان که کالبدی مرده می‌افتد.

کمدی الهی، دوزخ، سرود پنجم، ۱۴۲-۷۳

<p>127 Noi leggiavamo un giorno per diletto di Lancialotto come amor lo strinse; soli eravamo e senza alcun sospetto.</p> <p>130 Per più fiate li occhi ci sospinse quella lettura, e scolorocci il viso; ma solo un punto fu quel che ci vinse.</p> <p>133 Quando leggemmo il disiato riso esser baciato da cotanto amante, questi, che mai da me non fia diviso,</p> <p>136 la bocca mi basciò tutto tremante. Galeotto fu 'l libro e chi lo scrisse: quel giorno più non vi leggemmo avante».</p> <p>139 Mentre che l'uno spirto questo disse, l'altro piangea; sì che di pietade io venni men così com'io morisse.</p> <p>142 E caddi come corpo morto cade.</p>	<p>127 One day we reading were for our delight Of Launcelot, how Love did him enthrall. Alone we were and without any fear.</p> <p>130 Full many a time our eyes together drew That reading, and drove the colour from our faces; But one point only was it that o'ercame us.</p> <p>133 When as we read of the much-longed-for smile Being by such a noble lover kissed, This one, who ne'er from me shall be divided,</p> <p>136 Kissed me upon the mouth all palpitating. Galeotto was the book and he who wrote it. That day no farther did we read therein."</p> <p>139 And all the while one spirit uttered this, The other one did weep so, that, for pity, I swooned away as if I had been dying,</p> <p>142 And fell, even as a dead body falls.</p>
--	---

یادداشت‌های دوزخ فرانچسکا و پائولو

۷۳ شاعر. ویرژیل *Virgile* شاعر رومی، بین سالهای ۷۰ پ. م. و ۱۹ پ. م. آفرینشگر حماسه‌ی انه‌اید، راهنمای دانته در دوزخ و برزخ و بهشت.

۸۵ دی‌دو *Dido*. در اساطیر دی‌دو که دل‌باخته‌ی آبنیاس بود، پس از هجران دل‌داده، دستور داد تا یادگارهای آبنیاس را در آتش افکنند و خود نیز پا به آتش گذاشت.

۹۸ پو *PO*. مهمترین رود ایتالیا که از کوه‌های آلپ سرچشمه می‌گیرد و دشت پو را حاصلخیز می‌کند.

۱۰۷ دایره‌ی قابیل. آخرین و نهمین دایره‌ی دوزخ، جایگاه کسانی که مانند قابیل همخون خود را کشته‌اند یا به آنان خیانت کرده‌اند.

۱۱۶ فرانچسکا *Francesca Da Rimini*. فرانچسکا دا ریمینی همسر شوالیه‌ی دلاور اما زشت‌روی جیان چیوتو مالاتستا *Gianciotto Malatesta* بود. ماجرای عاشقانه و بدفرجام فرانچسکا با پائولو *Malatesta Palo* در حدود سال ۱۲۸۵ روی داد. در آغاز فرانچسکا با دیدن پائولو که به نیابت از برادر خود جیان‌چیوتو به خواستگاری آمده بود، گمان کرد که وی همسر آینده‌اش است و دل به او باخت.

۱۲۸ لانچيالوتو *Lancialotto*. یکی از بهادران میزگرد و از جنگاوران آرتور شاه بود. هنگام خواستگاری از شهبانو گنیاور *Guinevere* از طرف آرتور شاه به او دل بست. سرانجام شهبانو به اشاره‌ی آرتور شاه به صومعه‌ای فرستاده شد، تا باقی عمر را راهبه باشد.

۱۳۷ گالئوتو *Galleotto*. میانجی عشق لانسلو و شهبانو گنیاور و راوی این سرگذشت که بار دیگر همان نقش خود را این بار بین فرانچسکا و پائلو بازی می‌کند. «گالئوتو» در زبان ایتالیایی کنایه از دلال محبت و نیز به معنای جانی است.



Dante Alighieri, attributed to [Giotto](#), in the chapel of the [Bargello](#) palace in Florence. This oldest picture of Dante was painted just prior to his exile and has since been heavily restored.

ہباز یام گمشده

تی. اس. الیوت

T. S. Eliot

(1888–1965)

۲. آدمهای پوک،

آفاکرتز - مرده ۲
یک پنی برای گای پیره ۳

یکم

ما آدمهایی پوکیم
آدمهایی پوشالی
خمیده بر هم
با کلههایی انباشته از گاه. افسوس
صدای خشکمان وقتی
نجوا می‌کنیم با هم
آرام و بی‌معنی است
همچنان که موبیدن باد در علفزار خشک
یا سریدن پاهای موش بر شیششهی شکسته
در دنگال خشکمان.

2. The Hollow Men

*Mistah Kurtz -- he dead.
A penny for the Old Guy*

I

We are the hollow men
We are the stuffed men
Leaning together
Headpiece filled with straw. Alas!
5Our dried voices, when
We whisper together
Are quiet and meaningless
As wind in dry grass
Or rats' feet over broken glass
10In our dry cellar

هیئتی بدون شکل، سایه‌ای بدون رنگ،
قدرتی بی‌اراده، اشاره‌ای بدون حرکت.

آنها که رسیده‌اند
با چشمان تیز به قلمرو مرگ
۵/ به یادمان می‌آورند- اگر یادشان باشد- نه مانند روانهای
سرگردان و زمخت، بلکه
مانند آدمهایی پوک
آدمهایی پوشالی.

دوم

چشمانی که جرأت ندارم در رؤیا دیدار کنم،
۲۰ در قلمرو رؤیایی مرگ
آشکار نمی‌شوند:
آنجا چشمها
روشنایی خورشید بر ستونی شکسته‌اند
آنجا درختی در هم می‌پیچد
۲۵ و صداهایی هست

Shape without form, shade without colour,
Paralysed force, gesture without motion;

Those who have crossed
With direct eyes, to death's other Kingdom
15Remember us -- if at all -- not as lost
Violent souls, but only
As the hollow men
The stuffed men.

II

Eyes I dare not meet in dreams
20In death's dream kingdom
These do not appear:
There, the eyes are
Sunlight on a broken column
There, is a tree swinging
25And voices are

در آواز باد
دورتر و باوقارتر
از ستاره‌های رو به خاموشی.

بگذار نزدیکتر نیایم
۳۰ در قلمرو رؤیایی مرگ.
بگذار من هم بپوشم
چنین جامه‌بَدَل‌های دلخواه را
پوستین موش، پوست کلاغ، تکه‌چوبهای مصلوب
در کشتزاری،
۳۵ با کرداری آن چنان که باد می‌طلبد،
نه نزدیکتر-

نه آن آخرین دیدار
در قلمرو سایه‌روشن.

سوم

اینست سرزمین مردگان
۴۰ اینست سرزمین کاکتوسها

In the wind's singing
More distant and more solemn
Than a fading star.

Let me be no nearer
30In death's dream kingdom
Let me also wear
Such deliberate disguises
Rat's coat, crowskin, crossed staves
In a field
35Behaving as the wind behaves
No nearer --

Not that final meeting
In the twilight kingdom

III

This is the dead land
40This is cactus land

اینجا تمثالهای سنگی
سر کشیده‌اند، اینجا آنها می‌پذیرند
تضرع دستهای مرده‌ای را
در سوسوی ستاره‌ای رو به خاموشی.

۴۵/ آیا چنین است
در قلمرو مرگ:
تنها بیدار می‌شویم
در ساعتی که
از تمنا به خود می‌لرزیم
۵۰/ و لبهایی که در طلب بوسیدن‌اند
به سنگ شکسته نماز می‌گذارند؟

چهارم

چشمها اینجا نیستند
هیچ چشمی اینجا نیست
در این ستارگان میرا
۵۵/ در این دره‌ی پوک
این آرواره‌ی شکسته‌ی قلمروهای از دست رفته‌مان.

Here the stone images
Are raised, here they receive
The supplication of a dead man's hand
Under the twinkle of a fading star.

45Is it like this
In death's other kingdom
Waking alone
At the hour when we are
Trembling with tenderness
50Lips that would kiss
Form prayers to broken stone.

IV

The eyes are not here
There are no eyes here
In this valley of dying stars
55In this hollow valley
This broken jaw of our lost kingdoms

در آخرین میعادگاه
کورمال راه می‌افتیم
از گفتگو می‌پرهیزیم
و بر کرانه‌ی رودخانه‌ای برتافته
۶۰ حشر می‌کنیم
نابینا، مگر
چشمها دیگر بار آشکار شوند
همچنان که ستاره‌ای ابدی،
گل‌سرخ هزار برگ
۶۵ در قلمرو سایه‌روشن مرگ،
تنها امید
در میان آدمهای تهی.

پنجم

دور انجیر خاردار الآن می‌گردیم
انجیر خاردار انجیر خاردار
۷۰ دور انجیر خاردار الآن می‌گردیم

In this last of meeting places
We grope together
And avoid speech
60Gathered on this beach of the tumid river

Sightless, unless
The eyes reappear
As the perpetual star
Multifoliate rose
65Of death's twilight kingdom
The hope only
Of empty men.

V

*Here we go round the prickly pear
Prickly pear prickly pear
70Here we go round the prickly pear*

ساعت پنج بامداد.

میان انگاره

و واقعیت

میان حرکت

۷۵ و عمل

سایه می‌افتد

چون از آن توست سلطنت.

میان ادراک

و آفرینش

۱۰ میان هیجان

و پاسخ

سایه می‌افتد

زندگانی بس درازست.

میان میل

۱۵ و التهاب

At five o'clock in the morning.

Between the idea

And the reality

Between the motion

75And the act

Falls the Shadow

For Thine is the Kingdom

Between the conception

And the creation

80Between the emotion

And the response

Falls the Shadow

Life is very long

Between the desire

85And the spasm

میان نیرو

و هستی

میان ذات

و انحطاط

۹۰ سایه می افتد

چون از آن توست سلطنت.

چون از آن توست

زندگانی است

چون از آن توست این

۹۵ بدین سان جهان پایان می گیرد

بدین سان جهان پایان می گیرد

بدین سان جهان پایان می گیرد

نه به بانگی بلکه با نجوایی.

Between the potency

And the existence

Between the essence

And the descent

90 Falls the Shadow

For Thine is the Kingdom

For Thine is

Life is

For Thine is the

95 *This is the way the world ends*

This is the way the world ends

This is the way the world ends

Not with a bang but a whimper

.

یادداشت‌های آدمهای پوک

۱. اشاره به: ویلیام شکسپیر، تراژدی ژولیوس سزار، پرده‌ی چهارم، صحنه‌ی ۲.

اما آدمهای پوک مانند اسبانی چموش هنگام بیکاری باشکوه جلوه می‌نمایند و قول از خودگذشتگی می‌دهند.

۲. گفته‌ی پسر بچه‌ای که خبر مرگ کرتز، یکی از مسئولین شرکتی تجارتي در آفریقا را می‌دهد. نگاه کنید به: جوزف کنراد، دل تاریکی.

۳. گای فاکس *Guy Fawks* یکی از کسانی بود که سال ۱۶۰۵ در عملیاتی موسوم به توطئه‌ی باروت در عهد جیمز اول شاه انگیس قصد داشت مجلس عوام را با باروت منفجر کند. او و همدستانش دستگیر و در پنجم سپتامبر اعدام شدند. در جشنی که هر ساله در این روز برگزار می‌شود، بچه‌ها آدمکهای پوشالی گای فاکس را می‌سازند و برای خرید وسایل جشن از رهگذران سکه می‌گیرند.

۴. نگاه کنید به: عهد عتیق، تواریخ ایام، ۲۹، ۱۹.

۳. مارینا/

Quis his locus, quae regio, quae mundi plaga? ۲

چه دریاهایی چه کرانه‌هایی چه تخته‌سنگ‌هایی خاکستری چه جزیره‌هایی
چه آبی بر سینه‌کش کشتی می‌کوبد
و عطر کاج و باسترک که می‌خواند در میان مه
چه خیالها که می‌گذرد
ه‌آی دخترم.

آنان که تیز می‌کنند دندان سگ را،
به نیت مرگ
آنان که با شکوه مرغ مگس جلوه بر افروخته‌اند،
به نیت مرگ
ه / آنان که می‌لمند در خوکدانیِ آسودگی،
به نیت مرگ
آنان که از سرخوشیِ جانوران در محتند،
به نیت مرگ

3. Marína

Quis his locus, quae regio, quae mundi plaga?

What seas what shores what grey rocks and what islands
What water lapping the bow
And scent of pine and the woodthrush singing through the fog
What images return
50 my daughter.

Those who sharpen the tooth of the dog, meaning
Death
Those who glitter with the glory of the hummingbird, meaning
Death
10 Those who sit in the sty of contentment, meaning
Death
Those who suffer the ecstasy of the animals, meaning
Death

بی‌شالودگانند، فرو کاهیده با بادی
۵/ نفسی از کاج، و مه جنگل هزار آوا
با این شوکت مضمحل در مکان.

چیست این رخسار، اندکی روشن و روشنایی‌بخش
تپش بازو، کم‌زور و زورمند
هدیه است یا وام؟ دورتر از ستارگان و نزدیکتر از چشم.

۶۰ نجواها و خنده‌ای کوتاه میان برگها و گامهای شتابان
در ژرفای خواب، آنجا که همه‌ی آنها به هم می‌پیوندند.
دماغه‌ی کشتی را یخ شکافته است و رنگ را گرما.
این را من ساختم، فراموش کردم
و به یاد می‌آورم.

۶۵ دکل کشتی سست و بادبان پوسیده است
بین ماه ژوئن و سپتامبری دیگر.

این را ناشناخته ساختم، نیمه‌هشیار، ندانسته، برای خودم.
تخته‌پوش کشتی آب پس می‌دهد، درزها باید گرفته شوند.
این پیکر، این رخسار، این جان

۳۰ که زنده است تا زندگی کند در جهانی فراسوی روزگار من، بگذار
بسپارم زندگانی‌ام را بر سر این زندگانی، سخنم را بر سر آن ناگفته،

Are become insubstantial, reduced by a wind,
15A breath of pine, and the woodsong fog
By this grace dissolved in place

What is this face, less clear and clearer
The pulse in the arm, less strong and stronger—
Given or lent? more distant than stars and nearer than the eye
20Whispers and small laughter between leaves and hurrying feet
Under sleep, where all the waters meet.

Bowsprit cracked with ice and paint cracked with heat.
I made this, I have forgotten
And remember.
25The rigging weak and the canvas rotten
Between one June and another September.
Made this unknowing, half conscious, unknown, my own.
The garboard strake leaks, the seams need caulking.
This form, this face, this life
30Living to live in a world of time beyond me; let me
Resign my life for this life, my speech for that unspoken,

برخاسته، لبهای گشوده، امید کشتیهای نو.

چه دریاهایی چه کرانه‌هایی چه جزیره‌هایی از خاراسنگ به سوی دیرکهایم
و باسترک ندا در می‌دهد از میان مه
دخترم.

۱۹۳۰

یادداشت‌های مارینا

۱. مارینا دختر پرکلس در دریا گم می‌شود و پدرش سالها بعد او را می‌یابد. نگاه کنید به: *ویلیام شکسپیر، پریکلس، شاهزاده تایر.*
۲. هرکول در حالت دیوانگی فرزندان خود را به هلاکت می‌رساند و پس از هشیاری چنین می‌گوید: «چه جایگاهی است این، کدام سرزمین، کدام اقلیم خاک؟» نگاه کنید به: *سنکا، هرکول دیوانه.*

همبازيان گمشده/۴۵

The awakened, lips parted, the hope, the new ships.

What seas what shores what granite islands towards my timbers
And woodthrush calling through the fog
35My daughter.

1930



۴. چارشنبه‌خاکستران /

Aaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaa

چون امیدی ندارم دیگر بار بازگردم ۲

چون امیدی ندارم

چون امیدی ندارم بازگردم

در آرزوی پیشکشی این کس و جرگه‌ی آن کس

هدیگر جان نمی‌کنم در پی چنین چیزهایی جان نمی‌کنم ۳

(چرا عقاب دیرسال بالهایش را بگسترده؟)

چرا مویه کنم

بر اقتدار ناپیدای سلطنت عصر؟

4. Ash Wednesday

I

Because I do not hope to turn again

Because I do not hope

Because I do not hope to turn

Desiring this man's gift and that man's scope

I no longer strive to strive towards such things

(Why should the aged eagle stretch its wings?)

Why should I mourn

The vanished power of the usual reign?

چون امیدی ندارم دریابم
۰ / شکوه استوار ساعتی محتوم را
چون نمی‌اندیشم
چون در می‌یابم که در نخواهم یافت
یگانه اقتدار راستی زودگذر را
چون نمی‌توانم بنوشم
۵ / آنجا که درختان می‌شکفند، و چشمه‌ها می‌جوشند، چه دیگر بار هیچ چیز نیست

چون می‌دانم زمان همیشه زمان است
و مکان همیشه مکان، فقط مکان
و هر چه واقعی است فقط برای زمان واقعی است
و فقط برای مکان
۰۲ / سرخوشم که چیزها آن چنانند که هستند و
روی بر می‌گردانم از چهره‌ی فرخنده
و روی بر می‌گردانم از ندا
چون نمی‌توانم امیدوار باشم تا دیگر بار باز گردم
پس سرخوشم که باید چیزی بسازم
۵۲ / تا با آن سرخوش شوم

Because I do not hope to know

10The infirm glory of the positive hour

Because I do not think

Because I know I shall not know

The one veritable transitory power

Because I cannot drink

15There, where trees flower, and springs flow, for there is
nothing again

Because I know that time is always time

And place is always and only place

And what is actual is actual only for one time

And only for one place

20I rejoice that things are as they are and

I renounce the blessed face

And renounce the voice

Because I cannot hope to turn again

Consequently I rejoice, having to construct something

25Upon which to rejoice

و خداوند را دعا کنید تا بر ما ببخشاید
و دعا کنید تا مگر از یاد ببرم
قضیه‌هایی را که نزد خود بسی کنکاش می‌کنم
بسیار شرح می‌دهم
۳۰ چون امیدی ندارم دیگر بار باز گردم
بگذار آن واژگان پاسخ گویند
در باب آنچه شده است، و دیگر بار نمی‌شود
مگر حکم بر ما سنگین نشود
چون این بالها دیگر بال پرواز نیستند
۳۵ بلکه پره‌هایی‌اند که هوا را می‌کوبند
هوایی که اکنون سراسر ناچیز و خشک است
ناچیزتر و خشکتر از اراده‌ی
بیاموز ما را تأمل کنیم و تأمل کنیم بیاموز ما را خاموش بنشینیم

ما گنهکاران را دعا کنید اکنون و به هنگام مرگمان ۴
۴۰ ما را دعا کنید اکنون و به هنگام مرگمان

And pray to God to have mercy upon us
And pray that I may forget
These matters that with myself I too much discuss
Too much explain
30Because I do not hope to turn again
Let these words answer
For what is done, not to be done again
May the judgement not be too heavy upon us
Because these wings are no longer wings to fly
35But merely vans to beat the air
The air which is now thoroughly small and dry
Smaller and dryer than the will
Teach us to care and not to care Teach us to sit still.

Pray for us sinners now and at the hour of our death
40Pray for us now and at the hour of our death.

Bbbbbbbbbbbbbbbbbbbbbbb

بانو، سه پلنگ سفید زیر درخت آردجی نشستند
در خنکی روز، سیر خورده
از پاهایم قلبم جگرم و آنچه جا گرفته بود
در حلقه‌ی خالی جمجمه‌ام. و خداوند گفت
۴۵ این استخوانها زنده شوند؟ این
استخوانها زنده شوند؟ و آنچه جای گرفته بود
در استخوانها (که دیگر خشکیده بودند) چیرچیرکنان می‌گفت:
به خاطر نیکی این بانو
و به خاطر دلربایی‌اش، و چون
۵۰ مریم عذرا را به شفاعت ارج می‌گذارد،
ما تابناک می‌درخشیم. و من شخصی ریاکارم اینک
کارنامه‌ام را به نسیان می‌سپارم و عشقم را
به زادوولد بیابان و میوه‌ی کدو.
این است که بهبود می‌دهد
۵۵ روده‌هایم را رشته‌های دیدگانم و پاره‌های ناگوارایی
که پلنگان پس فرستاده‌اند. بانو لمیده است

II

Lady, three white leopards sat under a juniper-tree
In the cool of the day, having fed to satiety
On my legs my heart my liver and that which had been contained
In the hollow round of my skull. And God said
45 Shall these bones live? shall these
Bones live? And that which had been contained
In the bones (which were already dry) said chirping:
Because of the goodness of this Lady
And because of her loveliness, and because
50 She honours the Virgin in meditation,
We shine with brightness. And I who am here dissembled
Proffer my deeds to oblivion, and my love
To the posterity of the desert and the fruit of the gourd.
It is this which recovers
55 My guts the strings of my eyes and the indigestible portions
Which the leopards reject. The Lady is withdrawn

در جامه‌ای سفید، معتکف، در جامه‌ای سفید.
باشد که سفیدی استخوانها به فراموشی کفاره دهد.
در آنها حیاتی نیست. همچنان که فراموش شده‌ام
۶۰ و فراموش شده خواهم بود، پس من فراموش می‌کنم
این گونه فداکارانه، سر سپرده‌ی مقصود. و خداوند گفت
پیغام را به باد، به باد فقط چون تنها
باد خواهد شنید. و استخوانها چیرچیرکنان آواز می‌خواندند
با ورد ملخ، و می‌گفتند

۶۵ بانوی خموشیها
آسوده و آشفته
گسیخته و کاملترین
گل سرخ یاد
گل سرخ فراموشی
۷۰ وامانده و هستی‌بخش
آرمیده‌ی پریشان
تک‌گل سرخ
اینک باغی است
جایی که همه‌ی عشقها به پایان می‌رسند.
۷۵ عذاب مختومه‌ی

In a white gown, to contemplation, in a white gown.
Let the whiteness of bones atone to forgetfulness.
There is no life in them. As I am forgotten
60And would be forgotten, so I would forget
Thus devoted, concentrated in purpose. And God said
Prophecy to the wind, to the wind only for only
The wind will listen. And the bones sang chirping
With the burden of the grasshopper, saying

65Lady of silences
Calm and distressed
Torn and most whole
Rose of memory
Rose of forgetfulness
70Exhausted and life-giving
Worried reposeful
The single Rose
Is now the Garden
Where all loves end
75Terminate torment

عشقی ناخوشایند

عذاب بزرگتر

عشقی خوشایند

پایان بی‌پایان

۱۰ سفر به هیچ پایانی

سرانجام هر چه

بی‌انجام است

سخن بدون واژه و

واژه‌ی بی‌سخن

۱۵ شکوه بر مادر

برای باغ

جایی که همه‌ی عشقها به پایان می‌رسند.

زیر درخت آردجی استخوانها آواز می‌خواندند، پراکنده و درخشان

شادمانیم که پراکنده شده‌ایم، کمی به یکدیگر می‌رسیم،

۹۰ پای درختی در خنکای روز، با برکت ریگ

خودشان و یکدیگر را فراموش می‌کنند، همبسته

در آرامش بیابان. این است زمینی که شما

سیاه‌بخش می‌کنید. و نه در سهمهای جداجدا و نه

پیوسته. زمین اینست. ما مرده‌ریگمان را گرفته‌ایم.

Of love unsatisfied
The greater torment
Of love satisfied
End of the endless
80Journey to no end
Conclusion of all that
Is inconclusible
Speech without word and
Word of no speech
85Grace to the Mother
For the Garden
Where all love ends.

Under a juniper-tree the bones sang, scattered and shining
We are glad to be scattered, we did little good to each other,
90Under a tree in the cool of day, with the blessing of sand,
Forgetting themselves and each other, united
In the quiet of the desert. This is the land which ye
Shall divide by lot. And neither division nor unity
Matters. This is the land. We have our inheritance.

CCCCCCCCCCCC

۹۵ در اولین پیچ پله‌ی دوم
برگشتم و دیدم پایین
همان شمایل پیچیده بر نرده را
میان بخار در هوای گند
درگیر با دیو پله‌ها که زده بود
۱۰۰ / صورتکی فریبنده از امید و ناامیدی.

در دومین پیچ پله‌ی دوم
آنها را ترک کردم و پیچیدم و چرخیدم به پایین؛
دیگر هیچ صورتی نبود و پله تاریک بود،
نمناک، دندان‌دار، مانند دهان آبریزان و ترمیم‌نشده‌ی پیرمردی،
۱۰۵ / یا حلقوم دندان‌دار کوسه‌ای پیر.

در اولین پیچ پله‌ی سوم
پنجره‌ای بود پرروزه شکم‌داده، چون میوه‌ی انجیر

III

95At the first turning of the second stair
I turned and saw below
The same shape twisted on the banister
Under the vapour in the fetid air
Struggling with the devil of the stairs who wears
100The deceitful face of hope and of despair.

At the second turning of the second stair
I left them twisting, turning below;
There were no more faces and the stair was dark,
Damp, jagged, like an old man's mouth drivelling, beyond repair,
105Or the toothed gullet of an aged shark.

At the first turning of the third stair
Was a slotted window bellied like the figs's fruit

و آن سوی شکوفه‌ی خفچه و نمای چراگاه
هیکلی پشت‌پهن پوشیده جامه‌ی آبی و سبز
۱۱۰ / اردیبهشت را با نی‌لبکی افسون کرد.
گیسوی افراشته دلرباست، گیسوی قهوه‌ای افراشته روی دهان،
یاس و گیسوی قهوه‌ای؛
آشفتگی، نوای نی‌لبکی، درنگها و گامهای روح بر پله‌ی سوم،
پلاسیدن، پلاسیدن؛ نیرویی فراسوی امید و نومیدی
۱۱۵ / صعود از پله‌ی سوم.

خداوندگارا، من شایستگی ندارم
خداوندگارا، من شایستگی ندارم

اما تنها آن کلمه را بگو.

Ddddddddddddddddddd

او که میان بنفش و بنفش گام می‌زد
۱۲۰ / او که گام می‌زد در
رده‌های گوناگون سبز گونه‌گون
می‌رود درون سفید و آبی، درون رنگ مریم،

And beyond the hawthorn blossom and a pasture scene
The broadbacked figure drest in blue and green
*110*Enchanted the maytime with an antique flute.
Blown hair is sweet, brown hair over the mouth blown,
Lilac and brown hair;
Distraction, music of the flute, stops and steps of the mind over the third
stair,
Fading, fading; strength beyond hope and despair
*115*Climbing the third stair.

Lord, I am not worthy
Lord, I am not worthy

but speak the word only.

IV

Who walked between the violet and the violet
*120*Who walked between
The various ranks of varied green
Going in white and blue, in Mary's colour,

می‌گوید از چیزهای بی‌ارزش
در جهل و آگاهی از رنج ابدی
۱۲۵ / او که می‌گشت میان دیگران که قدم می‌زدند،
او که سرانجام فواره‌ها را نیرومند ساخت و چشمه‌ها را تازه
صخره‌ی خشک را خنک و شن را استوار کرد
در آبی گل میمون، آبی رنگ مریم،
Sovegna vos^۴

۱۳۰ / اکنون سالهاییست که فرا می‌رسند، می‌کشانند
به دور دست ساز و نیلک را، می‌پایند
کسی را که هنگام خواب و بیداری روانه می‌شود، پوشیده

نور سپید را پیچان، در برش گرفته، پیچان.
سالهای نو میخرازند، می‌پایند
۱۳۵ / از میان ابر روشن اشکها، سالها، می‌پایند
با نظمی نو قافیه‌ی کهن را. باز گیرید
زمان را. باز گیرید
نگرش ناخوانده را در رؤیایی والاتر
همچنان که تکشاخ جواهر نشان را نعش‌کش والایی می‌کشاند.

Talking of trivial things

In ignorance and knowledge of eternal dolour

125Who moved among the others as they walked,

Who then made strong the fountains and made fresh the springs

Made cool the dry rock and made firm the sand

In blue of larkspur, blue of Mary's colour,

Sovegna vos

130Here are the years that walk between, bearing

Away the fiddles and the flutes, restoring

One who moves in the time between sleep and waking, wearing

White light folded, sheathing about her, folded.

The new years walk, restoring

135Through a bright cloud of tears, the years, restoring

With a new verse the ancient rhyme. Redeem

The time. Redeem

The unread vision in the higher dream

While jewelled unicorns draw by the gilded hearse.

۱۴۰ / خواهر خاموش پوشیده در سفید و آبی
بین سرخداران، در پناه ایزد باغ،
کسی که نیلبکش بی‌دم است، سرش را پایین آورد و اشاره کرد ولی کلمه‌ای نگفت

اما فواره فرا پاشید و پرنده فرو خواند
باز گیرید زمان را، باز گیرید رؤیا را
۱۴۵ / نشانی از کلام ناشنیده، ناگفته

تا هزار نجوا باد از سرخدار بر انگیزد

و آن گاه تبعیدمان

Eee

اگر کلام گمشده گم شده است، اگر کلام به سر رسیده به سر رسیده است
اگر کلام ناشنیده ناگفته
۱۵۰ / ناگفته، ناشنیده است؛
هنوز کلام ناگفته است، آن کلام ناشنیده،
آن کلام بدون کلمه‌ای، آن کلام درون

140The silent sister veiled in white and blue
Between the yews, behind the garden god,
Whose flute is breathless, bent her head and signed but spoke no word

But the fountain sprang up and the bird sang down

Redeem the time, redeem the dream

145The token of the word unheard, unspoken

Till the wind shake a thousand whispers from the yew

And after this our exile

V

If the lost word is lost, if the spent word is spent

If the unheard, unspoken

150Word is unspoken, unheard;

Still is the unspoken word, the Word unheard,

The Word without a word, the Word within

جهان و برای جهان؛
و نور در تاریکی درخشید
۵۵/ در مقابل آن کلام دنیای ناآرام هنوز می‌چرخید
پیرامون کانون کلام خاموش.

آی امت من، بر تو چه کرده‌ام.

کلام را کجا باید پیدا کرد، کلام کجا
طنین می‌افکند؟ نه اینجا، که خاموشی بسنده نیست
۶۰/ نه در دریا یا در جزیره، نه
در سرزمین، در بیابان یا فرو باریدن،
برای آنها که در تاریکی می‌گردند
در هر دو روزانه و شبانه
زمان راستین و مکان راستین اینجا نیست
۶۵/ نه مکان شکوهمندی برای آنان که از چهره پرهیز می‌کنند
نه زمان سرخوشی برای آنان که میان هیاهو می‌گردند و ندا را حاشا می‌کنند

آیا خواهر پرده‌دار دعا می‌کند برای
آنان که در تاریکی می‌گردند، که تو را برگزیدند و از تو روی گرداندند
آنان که بر شاخ میان فصل و فصل گسیختند، زمان و زمان، بین

The world and for the world;
And the light shone in darkness and
155 Against the Word the unstilled world still whirled
About the centre of the silent Word.

O my people, what have I done unto thee.

Where shall the word be found, where will the word
Resound? Not here, there is not enough silence
160 Not on the sea or on the islands, not
On the mainland, in the desert or the rain land,
For those who walk in darkness
Both in the day time and in the night time
The right time and the right place are not here
165 No place of grace for those who avoid the face
No time to rejoice for those who walk among noise and deny the voice
Will the veiled sister pray for
Those who walk in darkness, who chose thee and oppose thee,
Those who are torn on the horn between season and season, time and
time, between

۷۰ / ساعت و ساعت، کلام و کلام، قدرت و قدرت، آنان که منتظرند
در تاریکی؟ آیا خواهر پرده‌دار دعا می‌کند
برای بچه‌های جلو دروازه
که ره نمی‌سپرنند و نمی‌توانند دعا کنند:
دعا کن برای آنان که بر می‌گزینند و روی می‌گردانند

۷۵ / آه آی امت من، بر تو چه کرده‌ام

باشد خواهر پرده‌دار میان نازک
-درختان سرخدار دعا کند برای آنان که او را رنجاندند
و ترساکند و نمی‌توانند سر بسپرنند
و رویاروی جهان اقرار می‌کنند و بین صخره‌ها حاشا می‌کنند
۱۱۰ / در آخرین بیابان پیش از آخرین صخره‌های آبی
بیابان در باغ، باغ در بیابان
قحطی، و از دهان می‌پاشند سبیدانه‌های پلاسیده را.

آی امت من

170 Hour and hour, word and word, power and power, those who wait

In darkness? Will the veiled sister pray
For children at the gate
Who will not go away and cannot pray:
Pray for those who chose and oppose

175 O my people, what have I done unto thee.

Will the veiled sister between the slender
Yew trees pray for those who offend her
And are terrified and cannot surrender
And affirm before the world and deny between the rocks
180 In the last desert before the last blue rocks
The desert in the garden the garden in the desert
Of drouth, spitting from the mouth the withered apple-seed.

O my people.

FF

گرچه امیدی ندارم دیگر بار بازگردم
۱۸۵ / گرچه امیدی ندارم
گرچه امیدی ندارم باز گردم

تردید داشتن بین سود و زیان
در این گذرگاه کوتاه رؤیایها می‌گذرند از
تاریک‌روشنای زودگذر بین میلاد و مرگ
۹۰ / (متبرکم کن ای پدر) گرچه این چیزها را آرزومند آرزومند نیستم
از پنجره‌ی گشوده به سوی ساحل خارا
بادبانهای سفید هنوز بر افراشته‌اند به سوی دریا، به سوی دریا بر افراشته
بالهای شکسته

و قلب گمگشته سخت و سرخوش می‌شود
۹۵ / در یاس گمگشته و صداهای گمگشته‌ی دریا
و جان سست می‌شتابد تا سرکشی کند
برای عصای طلایی خمیده و بوی گمگشته‌ی دریا
می‌شتابد بهبود سازد

VI

Although I do not hope to turn again

185 Although I do not hope

Although I do not hope to turn

Wavering between the profit and the loss

In this brief transit where the dreams cross

The dreamcrossed twilight between birth and dying

190 (Bless me father) though I do not wish to wish these things

From the wide window towards the granite shore

The white sails still fly seaward, seaward flying

Unbroken wings

And the lost heart stiffens and rejoices

195 In the lost lilac and the lost sea voices

And the weak spirit quickens to rebel

For the bent golden-rod and the lost sea smell

Quickens to recover

شیون بلدرچین و بارانمرغ چرخان را
۲۰۰ و چشم نابینا می‌آفریند
اشکال خالی را بین دروازه‌های عاج
و رایحه شوری ریگزار را تازه می‌کند

اینست زمان تنش بین مرگ و میلاد
مکان انزوایی که سه رؤیا می‌گذرند
۲۰۵ بین صخره‌های آبی
اما وقتی صداهای لرزنده از درخت سرخدار رها می‌شوند
بگذار سرخداری دیگر بلرزد و پاسخ دهد.
خواهر پرده‌دار مادر مقدس، روح چشمه، روح باغ،
از مضحکه نمودن خود با دروغ باز دارمان
۲۱۰ بیاموز ما را خاموش بنشینیم
حتی در میان این صخره‌ها،
آرامشمان در اراده‌ی اوست،
و حتی در میان این صخره‌ها
خواهر، مادر
۲۱۵ و جان رود، جان دریا،
از جدایی مرا باز دار

و بگذار فریادم به سوی تو آید. ۱۰

The cry of quail and the whirling plover
200And the blind eye creates
The empty forms between the ivory gates
And smell renews the salt savour of the sandy earth

This is the time of tension between dying and birth
The place of solitude where three dreams cross
205Between blue rocks
But when the voices shaken from the yew-tree drift away
Let the other yew be shaken and reply.

Blessèd sister, holy mother, spirit of the fountain, spirit of the garden,
Suffer us not to mock ourselves with falsehood
Teach us to care and not to care
210Teach us to sit still
Even among these rocks,
Our peace in His will
And even among these rocks
Sister, mother
215And spirit of the river, spirit of the sea,
Suffer me not to be separated
And let my cry come unto Thee.

یادداشت‌های چارشنبه‌خاکستران

۱. چارشنبه‌خاکستران آیینی است مسیحی که کشیش در طی آن با خاکستر بر پیشانی آیینمداران نشان صلیب می‌کشد. همچنین به نخستین روز در پرهیزی چهل‌روزه می‌گویند، به یاد چهل روزی که عیسی مسیح در بیابان روزه داشت و سرانجام ابلیس او را رها کرد و
۲. *Guido Gavalcanti (1255-1300): Perchio non spero di tornar giammai.*
۳. برداشتی از شکسپیر (XXIX): *Desiring this man's art and that man's.*
۴. از دعایی کاتولیک‌رومی.
۵. داتته، برزخ: [به یاد داشته باش عذابم را به سزای شهوتم].
Sovegna vos temps de ma dolar
۶. از دعایی کاتولیک‌رومی.
۷. از دعایی کلیسایی. - اشاره به تورات، کتاب میکاه نبی، ششم. ۳.
۸. شخص توبه‌کار در آغاز اعتراف خود نزد کشیش کاتولیک‌رومی چنین می‌گوید.
۹. *داتته، بهشت: آرامش ما خواست اوست، خواست اوست آرامش ما.*
۱۰. *زبور داوود، مزبور صدودوم، ۱.*

همبازياع گمشده

سيلويا پلات

Sylvia Plath

(1932-1963)

۵. سگانه زنانه در زایشگاه و پیرامونش. سوم

ندای یکم

هیچ معجزه‌ای از این ستمگرانه‌تر نیست.
با اسبها، سمهای آهنین مرا می‌کشاندند.
۱۲۹ / ادامه می‌دهم. تا آخر آن را ادامه می‌دهم. کاری را به پایان می‌رسانم.
تونل تاریکی هست که از آن پرت می‌شوند بلاهای آسمانی
بلاهای آسمانی، تجلیات، چهره‌های مات.
۱۳۲ / من کانون شرارتم.
چه دردها، چه بدبختی‌هایی را باید بیروانم؟

*** **

5. Tree Women. 3

A Poem for Three Voise

Setting: A Maternity and Roundabout

FIRST VOICE:

There is no miracle more cruel than this.

I am dragged by the horses, the iron hooves.

129I last. I last it out. I accomplish a work.

Dark tunnel, through which hurtle the visitations,

The visitations, the manifestations, the startled faces.

132I am the center of an atrocity.

What pains, what sorrows must I be mothering?

با چنین معصومیتی آیا می‌توان کُشت و کُشت؟ شیرهی زندگانی‌ام را می‌کشد.
۱۳۵ / در خیابان درختان می‌پژمرند. باران فرساینده است.
آن را با زبانم می‌چشم، و این هراسهای کاری،
هراسهایی که استوارند و می‌پلکنند، ایزدمادران ناچیز
۱۳۸ / با تیک‌تاک قلبهایشان، با کیفهای وسایلشان.
من دیوار و سقفی نگهدارنده خواهم بود.
آسمانی خواهم بود و کوهی از نیکی. آه چنین باد.

۱۴۱ / نیرویی در جانم می‌بالد، سرسختی‌ای دیرینه.
همانند دنیا، در هم می‌شکنم. اینست سیاهی،
این قوچ سیاهی. بر سر کوهی دستانم را می‌فشارم.
۱۴۴ / هوا کدر است. از این کار کدر است.
به کارم می‌گیرند. حین به‌کارگیری نواخته می‌شوم.
این سیاهی چشمانم را می‌فشرَد.
۱۴۷ / چیزی نمی‌بینم.

ندای دوم

من متهمم. کشتارهایی به خیالم می‌آید.
باغی از عذابهای سیاه و سرخم. آنها را می‌نوشم،
۱۵۰ / بیزار از خود، بیزار و هراسناک. و اینک دنیا در می‌یابد

Can such innocence kill and kill? It milks my life.

*135*The trees wither in the street. The rain is corrosive.

I taste it on my tongue, and the workable horrors,

The horrors that stand and idle, the slighted godmothers

*138*With their hearts that tick and tick, with their satchels of instruments.

I shall be a wall and a roof, protecting.

I shall be a sky and a hill of good: O let me be!

*141*A power is growing on me, an old tenacity.

I am breaking apart like the world. There is this blackness,

This ram of blackness. I fold my hands on a mountain.

*144*The air is thick. It is thick with this working.

I am used. I am drummed into use.

My eyes are squeezed by this blackness.

*147*I see nothing.

SECOND VOICE:

I am accused. I dream of massacres.

I am a garden of black and red agonies. I drink them,

*150*Hating myself, hating and fearing. And now the world conceives

پایان خود را و می‌شتابد به آن سو و بازوانش را مهرورزانه می‌گشاید.
این است عشقی زاده‌ی مرگ که هر چیزی را بیمار می‌کند.
۱۵۳ / خورشیدی مرده بر کاغذ روزنامه لک می‌اندازد. سرخ است.
زندگانی را پشت سر هم می‌بازم. و زمین تاریک می‌نوشدشان.

*** **

او خوناشام همگی ماست. از این روپناهمان می‌دهد
۱۵۶ / پروارمان می‌کند، مهربان است. دهانش قرمز است.
می‌شناسم او را. محرمانه می‌شناسمش.
زمستان‌رخ فرتوت، نازای فرتوت، بمب‌ساعتی فرتوت.
۱۵۹ / مردها با پستی از او استفاده کرده‌اند. او آنها را خواهد خورد.
می‌خوردشان، می‌خوردشان، می‌خوردشان آخرسر.
خورشید غروب می‌کند. می‌میرم. مرگی را درست می‌کنم.

ندای یکم

۱۶۲ / او کیست، این پسر گستاخ آبی؟
درخشان و شگفت، گویی از ستاره‌ای افتاده است؟
چه خشمگین می‌نگرد.
۱۶۵ / به دنبال خود جیغی به درون خانه کشید.
آبی رنگ می‌بازد. با این همه او انسان است.
نیلوفری سرخ در جام خونینش می‌شکفت،
۱۶۸ / با نخ ابریشم بخیه‌ام می‌زنند، گویی پارچه‌ام.

*** **

Its end and runs toward it, arms held out in love.

It is a love of death that sickens everything.

153A dead sun stains the newsprint. It is red.

I lose life after life. The dark earth drinks them.

She is the vampire of us all. So she supports us,

156Fattens us, is kind. Her mouth is red.

I know her. I know her intimately-- Old winter-face, old barren one, old time bomb.

159Men have used her meanly. She will eat them.

Eat them, eat them, eat them in the end.

The sun is down. I die. I make a death.

FIRST VOICE:

162Who is he, this blue, furious boy,

Shiny and strange, as if he had hurtled from a star?

He is looking so angrily!

165He flew into the room, a shriek at his heel.

The blue color pales. He is human after all.

A red lotus opens in its bowl of blood;

168They are stitching me up with silk, as if I were a material.

پیش از گرفتنش انگشتانم چه می‌کردند؟

قلبم چه می‌کرد با عشق خود؟

۱۷۱ / هرگز ندیده‌ام چیزی این‌سان روشن.

پلک‌هایش مانند گل یاس است.

و لطیف چون پروانه‌ای نَفَسَش.

۱۷۴ / نمی‌گذارم برود.

نه نیرنگی در اوست، نه فریبی. کاش چنین باشد.

What did my fingers do before they held him?

What did my heart do, with its love?

*171*I have never seen a thing so clear.

His lids are like the lilac-flower

And soft as a moth, his breath.

*174*I shall not let go.

There is no guile or warp in him. May he keep so.

۶. سگاه زنانه در زایشگاه و پیرامونش. چهارم

ندای دوم

ماه در روزنه‌ی بالایی است. رفتنی است.
۱۷۷ / جانم سرشار از چه زمستانی است. و آن نور گچی
پولکهایش را روی پنجره‌ها می‌ریزد، پنجره‌های خالی
کلاسهای خالی، کلاسهای خالی، اوه، چه خلایی این سان.
۱۸۰ / وقفه‌ای هست اینجا، وقفه‌ای دهشتناک از هر چیز.
پیکرهایی اینک پیرامونم انباشته‌اند، این خفته‌های قطبی.
چه پرتو مهتابی آبی‌رنگی رؤیاهایشان را منجمد کرده است.

*** **

6. Tree Women. 4

A Poem for Three Voise

Setting: A Maternity and Roundabout

SECOND VOICE:

There is the moon in the high window. It is over.

177How winter fills my soul! And that chalk light

Laying its scales on the windows, the windows of empty offices,

Empty schoolrooms, empty churches. O so much emptiness!

180There is this cessation. This terrible cessation of everything.

These bodies mounded around me now, these polar sleepers--

What blue, moony ray ices their dreams?

183I feel it enter me, cold, alien, like an instrument.

And that mad, hard face at the end of it, that O-mouth

Open in its gape of perpetual grieving.

186It is she that drags the blood-black sea around

Month after month, with its voices of failure.

I am helpless as the sea at the end of her string.

189I am restless. Restless and useless. I, too, create corpses.

۱۸۳ / احساس می‌کنم فرو می‌رود در من چیزی سرد و بیگانه، مثل ایزاری.
و آن چهره‌ی سخت و دیوانه در آخرش، اوه، دهانی
باز هاج و واج در سوگی ابدی.

۱۸۶ / اوست که دریایی از خون سیاه را به هر سو می‌کشاند
ماه به ماه، با صداهای درمانده‌اش.

بی‌پناهم همچنان که دریا در آخرین رشته‌هایش
۱۸۹ / بی‌تابم. بی‌تابم و بیهوده. من هم جسد می‌آفرینم.

*** **

به شمال خواهم رفت. در ظلمات پیش خواهم رفت.
خودم را چون سایه‌ای می‌بینم، نه مرد و نه زن
۹۲ / نه زنی خوشحال که مثل مردی باشد، نه مردی
آن قدر کودن و سطحی که کمبودی را احساس نکند. من کمبودی احساس می‌کنم.
انگشتانم را بالا می‌گیرم، ده دیده‌بان سفید.

۹۵ / نگاه کن، تاریکی از شکافها بیرون می‌ریزد.
من نمی‌توانم باز دارم آن را. نمی‌توانم زندگی خود را باز دارم.

*** **

شیرزن پیرامونم خواهم بود.
۹۸ / منم نخواهم شد با دکمه‌هایی تکمانده
سوراخهایی در پاشنه‌ی جورابها، چهره‌های سفید و گنگ
نامه‌های بی‌پاسخ، پنهان در سبد کاغذها.

I shall move north. I shall move into a long blackness.
I see myself as a shadow, neither man nor woman,
192Neither a woman, happy to be like a man, nor a man

Blunt and flat enough to feel no lack. I feel a lack.
I hold my fingers up, ten white pickets.
195See, the darkness is leaking from the cracks.
I cannot contain it. I cannot contain my life.

I shall be a heroine of the peripheral.
198I shall not be accused by isolate buttons,
Holes in the heels of socks, the white mute faces
Of unanswered letters, confined in a letter case.

۲۰۱ متهم نخواهم بود. متهم نخواهم بود.
نه ساعت نیازی در من خواهد دید، نه ستارگان
که ژرفا پس ژرفا را در جای خود میخکوب می‌کنند.

ندای سوم

۲۰۴ او را در خواب می‌بینم، دختر دهشتناک قرمز را.
می‌گیرید از آن سوی جداری شیشه‌ای که جدایمان می‌کند.
می‌گیرید، و خشمناک است.
۲۰۷ گریه‌هایش قلابهایی است که مانند کربه چنگ می‌اندازند و خراش می‌کشند.
با این قلابهاست که به سوی نگرانی‌ام بالا می‌خزد.
می‌گیرید در تاریکی، یا در ستارگانی
۲۱۰ که در فاصله‌ای دور از ما می‌درخشند و می‌چرخند.

*** **

به گمانم سر کوچکش را از چوب تراشیده‌اند
چوبی سرخ و سخت، چشمانی بسته و دهانی دریده.
۲۱۳ و از دهان گشوده گریه‌هایی تیز بر می‌آیند
که مانند تیری خوابم را می‌خراشند
خوابم را می‌خراشند، و به پهلویم فرو می‌روند.
۲۱۶ دخترم بدون دندان است. دهانی گشاد دارد.
چنان صداها نامفهومی ادا می‌کند که ناخوشایند است.

201I shall not be accused, I shall not be accused.
The clock shall not find me wanting, nor these stars
That rivet in place abyss after abyss.

THIRD VOICE:

204I see her in my sleep, my red, terrible girl.
She is crying through the glass that separates us.
She is crying, and she is furious.
207Her cries are hooks that catch and grate like cats.
It is by these hooks she climbs to my notice.
She is crying at the dark, or at the stars
210That at such a distance from us shine and whirl.

I think her little head is carved in wood,
A red, hard wood, eyes shut and mouth wide open.
213And from the open mouth issue sharp cries
Scratching at my sleep like arrows,
Scratching at my sleep, and entering my side.
216My daughter has no teeth. Her mouth is wide.
It utters such dark sounds it cannot be good.

ندای یکم

چیست آن که این جانهای بی‌گناه را به سوی ما روانه می‌کند؟
۲۱۹ نگاه کن، آنها چه در مانده‌اند، آنها همگی یکنواخت‌اند
در تختهای سفری‌شان، با نامهایی بسته به مچهایشان،
پیشکشیهای نقره‌ای کوچکی که از راهی دور رسیده‌اند.
۲۲۲ برخی با موی سیاه پرپشت، برخی طاس.
ته‌رنگ پوستشان صورتی یا زرد است، قهوه‌ای یا قرمز.
به یاد سپردن گوناگونیهایشان را آغاز کرده‌اند.
۲۲۵ گویی از آب ساخته شده‌اند، هیچ حالتی ندارند.
ترکیب چهره‌شان خوابالود است، مانند نوری بر آبی آرام.
در جامه‌های یکسانشان راهبها و راهبه‌هایی راستینند.
۲۲۸ می‌بینم مانند ستارگان فرو می‌ریزند بر جهان
بر هند، آفریقا، آمریکا، این اعجوبه‌ها
این تصاویر ناب، کوچک. بوی شیر می‌دهند.
۲۳۱ کف پاهایشان دست‌نخورده است. پیاده‌روان هوا هستند.

*** **

آیا نیستی می‌تواند این قدر بی‌بندوبار باشد؟
پسرم اینجاست.

۲۳۴ آن آبی یکدست چشمان درشت اوست.
به سویم می‌چرخد مانند گیاهی کوچک، کور، درخشان.
گریه‌ای. این قلبی است که به آن می‌آویزم.

۲۳۷ من رودی از شیرم.

من تپه‌ای گرمم.

FIRST VOICE:

What is it that flings these innocent souls at us?

219 Look, they are so exhausted, they are all flat out
In their canvas-sided cots, names tied to their wrists,
The little silver trophies they've come so far for.

222 There are some with thick black hair, there are some bald.
Their skin tints are pink or sallow, brown or red;
They are beginning to remember their differences.

225 I think they are made of water; they have no expression.

Their features are sleeping, like light on quiet water.

They are the real monks and nuns in their identical garments.

228 I see them showering like stars on to the world--

On India, Africa, America, these miraculous ones,

These pure, small images. They smell of milk.

231 Their footsoles are untouched. They are walkers of air.

Can nothingness be so prodigal?

Here is my son.

234 His wide eye is that general, flat blue.

He is turning to me like a little, blind, bright plant.

One cry. It is the hook I hang on.

237 And I am a river of milk.

I am a warm hill.

هېباز باغ گمشده



لی بو

Li Bai 李白

(701-762)

۷. باده‌پیمایی با ماه

از سبویی در میان گُلها
تنها باده می‌نوشم. هیچ کس در کنارم نیست--
تا برگیرم قدحم را، از ماه تابناک می‌خواهم
سایه‌ام را نزدم بیاورد تا سه تن شویم.
ه‌افسوس، ماه توان نوشیدن ندارد
و سایه‌ام در بر می‌گیردم بی‌خیال؛
اما مدتی است تنها همین دوستان را دارم
تا مسرورم کنند در هنگامهی آخر بهار.....
آواز می‌خوانم. ماه همراهی‌ام می‌کند.
ه / می‌رقصم. سایه‌ام در می‌غلند.
از دیرباز می‌دانستم که همدم زاده شده‌ایم.

7. Drinking Alone with the Moon

From a pot of wine among the flowers
I drank alone. There was no one with me --
Till raising my cup, I ask the bright moon
To bring me my shadow and make us three.
5Alas, the moon was unable to drink
And my shadow tagged me vacantly;
But still for a while I had these friends
To cheer me through the end of spring....
I sang. The moon encouraged me
10I danced. My shadow tumbled after.
As long as I knew, we were born companions.

و آن گاه که سرمست بودم، یکدیگر را از دست دادیم.
..... باید آیا این کامجویی همواره مهیا باشد؟
راه دراز رودخانهی ستارگان را تماشا می‌کنم.

Fitzgerald:

*Another said-- "Why, ne'er a peevish Boy
Would break the Bowl from which he drank in Joy;
Shall He that made the Vessel in pure Love
And Fansy, in an after Rage destroy!"*

And then I was drunk, and we lost one another.
.... Shall goodwill ever be secure?
I watch the long road of the River of Stars.

ترکیب یازدهم سپهر است
بگفتن آن بر وا کجا دارد دست
چندین سپهر و پری از تین از سر دست
بر مهر که سپهر است و کجین که شکست

۸. پیشکشی باده

بنگر چه سان رود زرد از سپهر روانه می‌شود.
به دریا می‌ریزد، و هرگز باز نمی‌گردد.

ببین این گونه طُره‌های دل‌ربا در آینه‌های تابان تالارهای بلند،
گرچه بامدادان سیاه ابریشمی بودند، نزدیک شب برف‌گونه شده‌اند.

۵.... آه، بهل آن مرد بی‌پروا را هر جایی که سرخوش است
و هرگز قدح زرینش را تهی به سوی ماه سرازیر نمی‌کند!
زمانی که سپهر موهبتی می‌بخشد، بگذار تا به کار آید!
بغلتنان یک‌هزار قطعه‌ی نقره، همه‌ی آنها باز می‌گردند!
گوسفندی بپز، گاوی قربانی کن، برانگیزان اشتها را،

8. Bringing in the Wine

See how the Yellow River's water moves out of heaven.
Entering the ocean, never to return.

See how lovely locks in bright mirrors in high chambers,
Though silken-black at morning, have changed by night to snow.

5... Oh, let a man of spirit venture where he pleases
And never tip his golden cup empty towards the moon!
Since heaven gave the talent, let it be employed!
Spin a thousand of pieces of silver, all of them come back!
Cook a sheep, kill a cow, whet the appetite,

۱۰ / و مرا بساز، با سیصد جام، در سر کشیدنی طولانی!

..... به سلامتی ارباب پیر، دسان *Tesan*.

و دانش‌اندوز جوان، دان-جیو *Tan-chiu*،

پیش آور باده را!

مگذار قدحی هرگز بریزد!

۱۵ / بگذار برایتان آوازی بخوانم!

گوشه‌ایتان را تیز کنید!

چه هستند زنگ و طبل، ظروف و گنجینه‌ی پنهان؟

بگذار همیشه مست باشم و هرگز هوشیاری‌ام باز نگردد!

مردان فرهمند روزگار دیرین و حکما فراموش شده‌اند،

۲۰ و تنها باده‌نوشان بزرگ در همهی زمانها نامبردارند.

..... شاهزاده جن *Chen* در معبدی در کاخ عالی *Palace of Perfection* پرداخت

برای رطلی شراب ده‌هزار سکه، با بسیاری خنده و بذله.

چرا بگویم، ای میزبانم، پولتان را از دست دادید؟

بشتاب و باده بخر تا با یکدیگر آن را بنوشیم!

۲۵ اسب گل‌نشانم،

خزه‌پوشه‌ایم به ارزش یک‌هزار،

آنها را به پسری بسپار تا با باده‌ای خوب عوض کند،

و ما پریشانی ده‌هزار نسل را به خاک خواهیم سپرد!

10 And make me, of three hundred bowls, one long drink!
... To the old master, Tsen,
And the young scholar, Tan-chiu,
Bring in the wine!
Let your cups never rest!
15 Let me sing you a song!
Let your ears attend!
What are bell and drum, rare dishes and treasure?
Let me be forever drunk and never come to reason!
Sober men of olden days and sages are forgotten,
20 And only the great drinkers are famous for all time.
... Prince Chen paid at a banquet in the Palace of Perfection
Ten thousand coins for a cask of wine, with many a laugh and quip.
Why say, my host, that your money is gone?
Go and buy wine and we'll drink it together!
24 My flower-dappled horse,
My furs worth a thousand,
Hand them to the boy to exchange for good wine,
And we'll drown away the woes of ten thousand generations!

۹. جوانگ دزو *Chuang Tzu* و پروانه

جوانگ دزو در رؤیا پروانه‌ای می‌شود،
و پروانه در بیداری جوانگ دزو.
کدام واقعی است- پروانه یا مرد؟
چه کسی می‌تواند بیان کند پایان دگردیسه‌های بی‌انجام را؟
ه‌آب که درون ژرفای دریایی در دوردستها می‌ریزد
به سوی پایابهای زلال رود باز می‌گردد.
آن مرد، که خربزه‌ها را در بیرون دروازه‌ی سبز شهر می‌پرورد،
زمانی شاهزاده‌ی تپه‌ی شرقی *East Hill* بود.
پس باید مقام و توانگریها نادیده گرفته شوند.
/ می‌دانی این را، و هنوز رنج می‌بری و رنج می‌بری،- از چه رو؟

9. Chuang Tzu And The Butterfly

Chuang Tzu in dream became a butterfly,
And the butterfly became Chuang Tzu at waking.
Which was the real—the butterfly or the man ?
Who can tell the end of the endless changes of things?
5The water that flows into the depth of the distant sea
Returns anon to the shallows of a transparent stream.
The man, raising melons outside the green gate of the city,
Was once the Prince of the East Hill.
So must rank and riches vanish.
10You know it, still you toil and toil,—what for?

۱۰. اعتراف

شرابی بود در پیاله‌ای طلایی
و دختری پانزده ساله از وو *Wu*،
ابروانش را قلم کشیده بود،
با مندل‌های زربفت قرمز.

هاگر در گفت‌وشنیدش سست بود،
چه سان زیبا می‌توانست آواز بخواند!
با هم شام خوردیم و نوشیدیم
تا سرانجام میان بازوانم جا گرفت.

10. Confessional

There was wine in a cup of gold
and a girl of fifteen from Wu,
her eyebrows painted dark
and with slippers of red brocade.

5If her conversation was poor,
how beautifully she could sing!
Together we dined and drank
until she settled in my arms.

پشت پرده‌هایش
آذین‌بسته با نیلوفرهای آبی،
چه سان روی گردانم از
اغوای از پیش آماده‌اش؟

Fitzgerald

*The Worldly Hope men set their Hearts upon
Turns Ashes--or it prospers; and anon,
Like Snow upon the Desert's dusty Face,
Lighting a little hour or two--is gone.*

Behind her curtains
10embroidered with lotuses,
how could I refuse
the temptation of her advances?

tr. Hamil

ایدل بید اسباب جان خواستگیر
باغ طربت به سبزه آراستگیر
دآغچه بر آن سبزه شی چون شبنم
بنشته با داد بر خاستگیر

۱۱. برای منگ هائو-ران *Meng Hao-Jan*

دوست دارم ارباب منگ *Master Meng* را.
آزاد به سان نسیمی وزان،
مشهور است
در سراسر جهان.

در جوانی لعل فام، از خود راند
کلاه رسمی و درشکه را.
اکنون، پیری سفید مو، دراز می‌کشد
میان کاجها و ابر.

11. For Meng Hao-Jan

I love Master Meng.
Free as a flowing breeze,
He is famous
Throughout the world.

5In rosy youth, he cast away
Official cap and carriage.
Now, a white-haired elder, he reclines
Amid pines and cloud.

سرمست در زیر ماه،
/ اغلب دست می‌شوید از فرهمندی.
گمگشته در میان گلها
به هیچ خداوندگاری خدمت نمی‌گزارد.

چگونه می‌توانم دست بیازم
به چنین کوه بلندی؟
/ در زیر دست، به رایحه‌ی پاکیزه‌اش،
سر فرو می‌آورم.

همبازيان گمشده/۱۱۱

Drunk beneath the moon,¹⁰He often attains sagehood.
Lost among the flowers,
He serves no lord.

How can I aspire
to such a high mountain?
¹⁵Here below, to his clear fragrance,
I bow.

Translated by Greg Whincup
Submitted by Edward McDonald

۱۲. غبار کهن

زندگانی سفری گذراست؛
مرگ، مردی که به خانه می‌آید.
سفری کوتاه بین سپهر و زمین،
و آن گاه افسوس! ما همان خاک ده‌هزار ساله‌ایم.
هخرگوش در ماه بیهوده داروی شفا را می‌کوبد؛
فو-سنگ *Fu-sang*، درخت جاودانگی، بر بیشه‌ی آتشنه فرو ریخته است.
آدمی می‌میرد، استخوانهای سفیدش بدون واژه‌ای از صدا می‌افتند
هنگامی که کاجهای سرسبز رسیدن بهار را احساس می‌کنند.
با نگرستن به پس، آه می‌کشم؛ با نگاه به پیش، دوباره آه می‌کشم.
در شکوه پوچ زندگی چه هست تا بستایم؟

13. The Old Dust

The living is a passing traveler;
The dead, a man come home.
One brief journey betwixt heaven and earth,
Then, alas! we are the same old dust of ten thousand ages.
5The rabbit in the moon pounds the medicine in vain;
Fu-sang, the tree of immortality, has crumbled to kindling wood.
Man dies, his white bones are dumb without a word
When the green pines feel the coming of the spring.
Looking back, I sigh; looking before, I sigh again.
10What is there to prize in the life's vaporous glory?

۱۳. دیدار تائویی در کوهستان دیادیان *Tiatien*

در میان جویبارهای توفنده
سگی عوعو می‌کند؛ شکوفه‌ی هلو
سنگین از شب‌نم است؛ اینجا
و آنجا آهوی کوهی‌ای را می‌توان
هنظاره کرد در بیشه‌های جنگل!
هیچ آوایی از ناقوسِ
نیمروزی این گونه تند سر نمی‌رسد
جایی که مه آبی‌فام بر می‌آید
از بیشه‌های خیزران؛
در پای قله‌ای بلند
آبشاری آویخته است؛

14. Visiting A Taoist On Tiatien Mountain

Amongst bubbling streams
a dog barks; peach blossom
is heavy with dew; here
and there a deer can
5be seen in forest glades!
No sound of the mid-day
bell enters this fastness
where blue mist rises
from bamboo groves;
10down from a high peak
hangs a waterfall;

هیچ کس نمی‌داند او کجا رفته است، این سان غمناک می‌آسایم،
با پشستی خمیده
رویاری کاج.

Fitzgerald

*Ah, make the most of what we yet may spend,
Before we too into the Dust Descend;
Dust into Dust, and under Dust, to lie,
Sans Wine, sans Song, sans Singer and--sans End!*

non knows where he has gone, so sadly I rest,
with my back leaning
against a pine.

گهزار که غمخیزه در کنارت گیره
واندره طلال زورنگارته گیره
گهزار کتاب دلب جری و لب کشت
زان پیش که خاک در کنارت گیره

هفتاد و پنج گزیده

ازرا پاونند

Ezra Pound

(1885-1972)

۱۴ . بوستان

En robe de parade.
Samain

مانند کلاف گشوده‌ی ابریشمینی که باد به سوی دیوار می‌برد
کنار نرده‌ی پارکی در باغهای گنزیگتون *Kensington Gardens* قدم می‌زند.
خردخرد جان می‌دهد
از گونه‌ای کم‌خونی عاطفی.

هو آن دوروبر دارودسته‌ای هست
از کودکان بینوای چرکی، ستبر، نامیرا.
آنان میراث‌خوران زمینند.

14. THE GARDEN

En robe de parade.

Samain

Like a skien of loose silk blown against a wall
She walks by the railing of a path in Kensington Gardens,
And she is dying piece-meal
of a sort of emotional anaemia.

5And round about there is a rabble
Of the filthy, sturdy, unkillable infants of the very poor.
They shall inherit the earth.

در اوست آخرهای باروری.
اندوهش لطیف و فزاینده است.
/ دوست دارد کسی با او صحبت کند،
و اندکی می‌ترسد مبادا من
ناشیانه پیشقدم شوم.

Fitzgerald

*That ev'n my buried Ashes such a Snare
Of Perfume shall fling up into the Air,
As not a True Believer passing by
But shall be overtaken unaware.*

In her is the end of breeding.
Her boredom is exquisite and excessive.
10She would like some one to speak to her,
And is almost afraid that I
will commit that indiscretion.

جایست که عقل آفرین میزدش
صد بوسه ز نهر بر چین میزدش
این کوزه گره هر چنین جام لطیف
بسا زد و باز بر زمین میزدش

۱۵ . شمایل رقص

Cana of Galilee برای عروسی در قانای جلیل

سیاه‌چشم
آه زن رؤیاهایم،
با صندل عاج آگین،
هیچ کس چون تو در میان رقاصان نیست،
هیچ کس با پاهای چابک.
تو را میان خیمه‌ها نیافته‌ام،
در تاریکی از هم گسیخته،
تو را بر سر چشمه نیافته‌ام
بین زنان کوزه‌به‌دوش.
/ بازوانت چون نهال تازه‌ای هستند در زیر پوست؛
رخسارت مانند رودخانه‌ای از نور.

15. Dance Figure

For the Marriage in Cana of Galilee

Dark-eyed,
O woman of my dreams,
Ivory sandalled,
There is none like thee among the dancers,
5None with swift feet.
I have not found thee in the tents,
In the broken darkness.
I have not found thee at the well-head
Among the women with pitchers.
10Thine arms are as a young sapling under the bark;
Thy face as a river with lights.

سپید چون مغز بادام اند شانه‌هایت؛
آن سان که مغز بادامهای تازه از غلاف در می‌آیند.
آنان تو را پاس می‌دارند نه به یاری خواجگان؛
۵ / نه با میله‌های مسی.

استراحتگاهت فیروزه و نقره‌ی زران‌دود دارد.
ردایی قهوه‌ای، با نخهای طلا، تنیده بر
هر نقشی، تو را در بر گرفته‌است.
آه ناتات قانایی "درخت-بر-رود"

۲۰ مانند نهر میان زنبق‌هاست دستانت در بر من؛
انگشتانت جویباری یخ بسته.

کنیزانت سفیدند مانند ریگ؛
نوایشان در وصف تو!

هیچ کس چون تویی میان رقصندگان نیست؛
۲۵ هیچ کس با پاهای چابک.

Fitzgerald

*I sometimes think that never blows so red
The Rose as where some buried Caesar bled;
That every Hyacinth the Garden wears
Dropt in its Lap from some once lovely Head.*

White as an almond are thy shoulders;
As new almonds stripped from the husk.
They guard thee not with eunuchs;
15Not with bars of copper.

Gilt turquoise and silver are in the place of thy rest.
A brown robe, with threads of gold woven in
patterns, hast thou gathered about thee,
O Nathat-Ikanaie, 'Tree-at-the-river'.

20As a rillet among the sedge are thy hands upon me;
Thy fingers a frosted stream.

Thy maidens are white like pebbles;
Their music about thee!

There is none like thee among the dancers;
25None with swift feet.

بهر جا که کنی دلاله نزاری بود
آن لاله زخون شیرازی بود
هر برگ بنفشه که زمین میرود
خالیست که بر روی نگاری بود

۱۷. دختر

درخت دستهایم را در بر گرفته است،
عصاره‌اش بازوانم را فرازیده است،
درخت در سینه‌ام بالیده است-
سر به زیر،
شاخه‌هایش بیرون از من می‌بالند، مانند بازوانم.

درخت تویی،
خزه تویی،
تو بنفشه‌زاری با بادی بر فرازش.
کودکی - بالابلند - تو هستی،
و / و همه‌ی اینها نزد دنیا نابگردانه است.

16. A Girl

The tree has entered my hands,
The sap has ascended my arms,
The tree has grown in my breast-
Downward,
5The branches grow out of me, like arms.

Tree you are,
Moss you are,
You are violets with wind above them.
A child - so high - you are,
10And all this is folly to the world.

۱۷ . شهبانوی آوریل

بانوی شکوهمند و فریبنده،
ملکه‌ی آغوش بهار،
دستانت درازند چون شاخه‌های زبان گنجشک،
جویبارهای نیمه‌بند خندان، جان ناستوار باران،
ه نَفَس گل خشخاش،
سراسر جنگل سایبانت
و تپه‌ها جایگاهت.

این خواسته بیش از رؤیایی نیست؛
گرما جادوگری دست توست،
ه / گرما شبح آن دمیدنی است که

17. La Regina Avrillouse

LADY of rich allure,
Queen of the spring's embrace,
Your arms are long like boughs of ash,
Mid laugh-broken streams, spirit of rain unsure,
5Breath of the poppy flower,
All the wood thy bower
And the hills thy dwelling-place.

This will I no more dream;
Warm is thy arm's allure,
10Warm is the gust of breath

پیش از آنکه لبانت به لبانم پیوندند
گونه‌ام را ماچ می‌کند و می‌گوید:
«اینست شادکامی زمین،
اینجاست باده‌ی سرخوشی
ه / که جانبتان جامی مطمئن می‌کشد،

برگیرید قدح دلپذیر را
آواز دلنشینی که بر می‌آید،
سرمست شوید از فریبندگی بهار،
آوریل و شب‌نم و باران؛
ه / قهوه‌ای زمین آواز می‌خواند استوار،
و گونه‌ها و لبها و گیسوان
و نسیم لطیفی که ماچ می‌کند اینجا را که
لبهایت هنوز نرسیده‌اند تا بنوشند.»

خزه و کپک زمین،
ه / اینها بستر سرخوشی تو باشد،
دستان دراز شاخه‌های سایه‌ات
فریبا-آوریل، همچنان که تیغ‌هی
علف شب‌نم را در بر می‌گیرد

That ere thy lips meet mine
Kisseth my cheek and saith:
"This is the joy of earth,
Here is the wine of mirth
15 Drain ye one goblet sure,

Take ye the honey cup
The honied song raise up,
Drink of the spring's allure,
April and dew and rain;
20 Brown of the earth sing sure,
Cheeks and lips and hair
And soft breath that kisseth where
Thy lips have come not yet to drink."

Moss and the mold of earth,
25 These be thy couch of mirth,
Long arms thy boughs of shade
April-alluring, as the blade
Of grass doth catch the dew

و از آن تاجی می‌سازد تا بر خورشید بیاویزد.

۳۰ بیرقی باش

بر فراز سرم،

شکوه بر سراسر جلوه‌ی صحرا،

فریبا-آوریل، شکوه‌مند-بی‌پروا.

Fitzgerald

And this delightful Herb whose tender Green

Fledges the River's Lip on which we lean--

Ah, lean upon it lightly! for who knows

From what once lovely Lip it springs unseen!

And make it crown to hold the sun.
30Banner be you
Above my head,
Glory to all wold display'd,
April-alluring, glory-bold.

هر سبزه که بر کنار جوی رفته است
گویی ز لب فرشته خونی رفته است
پا بر سر سبزه تا بخواری نسی
کان سبزه ز خاک ما هر دانی رفته است

۱۸. پیمان

با تو پیمانی می‌بندم، والت ویتمن-
دیگر بیزاری از تو بسنده است.
به نزدت آمدم مانند بچه‌ای نورسیده
که پدری کله‌شوق داشته است؛
هاکنون به سنی رسیده‌ام که می‌خواهم دوستی کنم.
این تو بودی که تخته‌ی تازه را شکستی،
حال هنگام کنده‌کاری است.
ما از یک شیر و ریشه‌ایم-
بگذار بینمان بده‌بستانی باشد.

18. A Pact

I MAKE a pact with you, Walt Whitman--
I have detested you long enough.
I come to you as a grown child
Who has had a pig-headed father;
5I am old enough now to make friends.
It was you that broke the new wood,
Now is a time for carving.
We have one sap and one root--
Let there be commerce between us.

۱۹ . آلبا [Alba] ترانه‌ی بامدادی]

به خنکای برگهای پریده‌رنگ
و نمناک زنبق‌دره
بامدادان او دراز می‌کشد کنارم.

Fitzgerald

*And if the Wine you drink, the Lip you press,
End in the Nothing all Things end in--Yes--
Then fancy while Thou art, Thou art but what
Thou shalt be--Nothing--Thou shalt not be less.*

19. Alba ['Dawn Song']

AS cool as the pale wet leaves
of lily-of-the-valley
She lay beside me in the dawn.

خیام اگر ز باد مستی خوشباش
بامه رستی اگر نشستی خوشباش
چون عاقبت کار جمان نیست
انگار که نیستی چه هستی خوشباش

هېباز ساج گمشده

آنا آخمتوا

Анна Андреевна
Горенко
(1889-1966)

۲۰. دستها زیر شال سیاه

دستها گره خورده زیر شال سیاه.
«امروز چرا این قدر رنگ‌پریده‌اید؟»
– چون واداشتم او را سیراب شود
از روایت گزنده‌ی اندوهی.

هچگونه می‌توانم فراموش کنم؟ سکندری می‌خورد،
دهانش از درد به هم پیچیده
دویدم پایین تا به نرده‌ها نرسد،
همه‌ی راه را تا دروازه دویدم.

20. 'Hands clasped under the dark veil.'

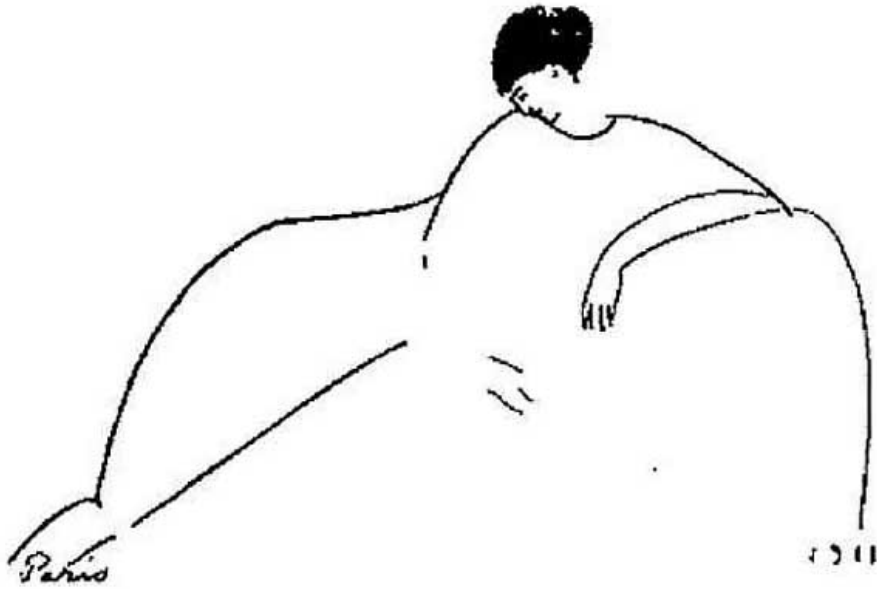
Hands clasped, under the dark veil.
'Today, why are you so pale?'
- Because I've made him drink his fill
of sorrow's bitter tale.

How could I forget? He staggered,
his mouth twisted with pain...
I ran down not touching the rail,
I ran all the way to the gate.

فریاد کشیدم نفس بریده «شوخی می‌کردم.
/ اگر ترکم کنی، خواهم مرد.»
با لبخندی شگفت، به آرامی،
گفت، «نایست در باد.»



'I was joking,' I cried, breathlessly.
10 'If you go away, I am dead.'
Smiling strangely, calmly,
'Don't stand in the wind,' he said.



۲۱. واژه‌هایی نگاشته‌ام

واژه‌هایی نگاشته‌ام
که جرأت نداشت‌ام بگویم.
پیکرم شگفتزده منگ شد.
سرم به‌کندی می‌کوبد.

هغریو شیپور مرده است.
قلب هنوز سردرگم است.
در چمن گویچه‌بازی، تابناک
برفدانه‌های پاییزی می‌گدازند.

21. 'I've written down the words'

I've written down the words
that I've not dared to speak.
My body's strangely dumb.
Dully my head beats.

5The horn cries have died.
The heart's still confused.
On the croquet lawn, light
autumn snowflakes fused.

بگذار آخرین برگها خش خش کنند!
۰ / بگذار واپسین اندیشه‌ها جزا بکشند!
نمی‌خواهم به دشواری بیفتند
آنان که به شادمانی اخت گرفته‌اند.

فراموش می‌کنم لبها و چشمهای
شما را، شوخی ستمگرانه‌تان را
۵ / آه، فردا خواهم راند
آن نخستین سورتمه‌ی زمستانی را.

شمعهای اتاق نشیمن خواهند درخشید
در روز، لطیف‌تر.
از گلزار هنرستان موسیقی
۲۰ دسته‌گلی کامل خواهم آورد.

Drawing-room candles will glow
10more tenderly in the day.
Of conservatory roses
I'll bring a whole bouquet.

Let the last leaves rustle!
Let last thoughts torment!
15I don't wish to trouble
those used to happiness.

I forgive those lips, eyes
of yours, their cruel jest...
oh, tomorrow we'll ride
20that first wintry sledge.

۲۲. او سه چیز را بسیار دوست می‌داشت

او سه چیز را بسیار دوست می‌داشت:
طاووسهای سفید، نیایش شامگاهی،
و نقشه‌های عتیقه‌ی آمریکا.
بیزار بود از زاری بچه‌ها،
هو مربای تمشک با چای،
و پرخشجویی زنانه.
..... و من همسر او بودم.

22. 'He loved three things, alive:'

He loved three things, alive:
white peacocks, songs at eve,
and antique maps of America.
Hated when children cried,
and raspberry jam with tea,
and feminine hysteria.
...and he had married me.

۲۳. شامگاه

تپشهای موسیقی در باغ،
سرشار از اندوهی بیان‌ناپذیر.
رایحه‌ی دریا، تیز، تازه،
ظرفی از صدف در بستری از یخ.

هگفت: «من دوستی راستینم!»
و آن گاه بر جامه‌ام دست کشید.
چقدر با در آغوش کشیدن ناهمانند بود
سرمای تماسش.

23. Evening

In the garden strains of music,
full of inexpressible sadness.
Scent of the sea, pungent, fresh,
on an ice bed, a dish of oysters.

5He said to me: 'I'm a true friend!'
and then touched my dress.
How unlike an embrace
the closeness of his caress.

انگار، پرنده‌ها یا گربه‌ها را نوازش می‌کنی، آری،
• / انگار بازیگران بی‌شکلی را و اندازه می‌کنی
تنها چشمان آسوده‌اش می‌خندید،
در زیر مژگان طلایی بی‌رنگش.

و نواهای ویولنهای غمناک
می‌دمیدند از پشت مه غلتان:
۱۵ «سپاسگزار درگاه الهی باش، که-
سرانجام کنار دلدارتان تنها نشسته‌ای.»

Thus, you stroke birds or cats, yes,
*10*thus you view shapely performers...
in his calm eyes only laughter,
beneath pale-gold eyelashes.

And the voices of sad viols
sang behind drifting vapour:
15'Give thanks to heaven, then –
you're alone at last with your lover.'

۲۴. مانند سنگ سفیدی در ژرفای چاهی

مانند سنگی سفید در ژرفای چاه،
خاطره‌ای یگانه برایم باقی مانده است،
که نمی‌توانم با آن بجنگم:
شادمانی است - و فلاکت.

هبه گمانم کسی که خیره می‌شود
در چشمه‌هایم، راست آن را خواهد دید.
محزون می‌شود و اندیشناک،
گویی داستانی هراسناک شنیده باشد.

24. 'Like a white stone in a well's depths,'

Like a white stone in a well's depths,
a single memory remains to me,
that I can't, won't fight against:
It's happiness – and misery.

I think someone who gazed full
in my eyes, would see it straight.
They'd be sad, be thoughtful,
as if hearing a mournful tale.

می‌دانم خدایان آدمی را دگرگونه می‌کنند
/ به شیئی، اما هشیاری را آزاد بر جا می‌گذارند،
تا شگفتی درد و رنج همیشه باقی بماند.
به خاطرهای در درونم دگرگونه گشته‌ای.



I know the gods changed people
to things, yet left consciousness free,
to keep suffering's wonder alive still.



In memory, you
changed into me.

۲۵. همسر لوط

اشاره به همسر لوط در تورات، کتاب پیدایش، ۱۹: ۲۹

مرد پارسا پیام‌آور خداوند را دنبال می‌کرد،
شگرف و درخشان مقابل تپه‌ی سیاه،
سپس در گوش زنش ندایی آمد:
«مجالی هست. هنوز می‌توانی از پشت سر بنگری،

هبه برجهای سرخ سدوم *Sodom* جایی که زاده شدی،
میدانی که آواز می‌خواندی، آنجا که می‌چرخیدی،
و پنجره‌های بلند خانه‌ی تاریکت،
جایی که بچه‌هایت به دنیا آمدند.

25. Lot's Wife

The just man followed God's messenger,
vast and bright against the black hill,
but care spoke in the woman's ear:
'There's time, you can look back still,

at Sodom's red towers where you were born,
the square where you sang, where you'd spin,
the high windows of your dark home,
where your children's life entered in.

نگریست و میخکوب شد از دردی،
 / نامعلوم به طوری که دیگر نمی‌توانست ببیند،
 پیکرش به نمک تُردی تبدیل شدی،
 گامهای چاپکش ریشه زد همان جا، مانند درختی.

چه خسرانی! اما چه کسی هنوز سوگواری می‌کند بر جانِ
 زنی، یا می‌زارد بر همسری؟
 / گرچه قلبم هرگز فراموش نمی‌کند،
 چه سان، پس از نگاهی، او زندگانی‌اش را از دست داد.

She looked, and was transfixed by pain,
10uncertain whether she could still see,
her body had turned to translucent salt,
her quick feet rooted there, like a tree.

A loss, but who still mourns the breath
of one woman, or laments one wife?
15Though my heart never can forget,
how, for one look, she gave up her life.

Note: The reference is to Lot's wife in the Bible, Genesis 19:26

۲۶. آخرین پیمانہ

می‌نوشم به سلامتی خانه‌ی ویرانمان،
همچنین به سلامتی همه‌ی شیاطین زندگانی،
به سلامتی تنهایی دوسویه‌مان،
و به سلامتی‌ات می‌نوشم—
به سلامتی چشمها، مرده و سرد،
به سلامتی لبها، خفته و خیانتکارانه،
به سلامتی زمانه، زمخت و ستمگر،
به سلامتی آن دلیلی که با آن هیچ خدایی نجاتمان نداد.

26. The Last Toast

I drink to our ruined house,
to all of life's evils too,
to our mutual loneliness,
and I, I drink to you –
to eyes, dead and cold,
to lips, lying and treacherous,
to the age, coarse, and cruel,
to the fact no god has saved us.

۲۷. آمرزشخوانی. V

۷۰ هفده ماه است که لابه می‌کنم،
و تو را به خانه می‌خوانم.
خودم را به پای قصابان انداختم
به خاطر تو، پسرم، هولم.
هر چیزی جاودانه آشفته است.
۷۵ دیگر نمی‌توانم دریابم
کی جوان است، کی آدمی، و چه مدت زمانی
هر اعدامی را انتظار بکشیم.
اکنون فقط گلهای غبار الود هست،
جرینگ‌جرینگ بخورسوز،
۸۰ ردپاهایی از هر جا درون هیچ جا

27. Requiem. V

70For seventeen months I have been screaming,
Calling you home.
I've thrown myself at the feet of butchers
For you, my son and my horror.
Everything has become muddled forever -
75I can no longer distinguish
Who is an animal, who a person, and how long
The wait can be for an execution.
There are now only dusty flowers,
The chinking of the thurible,
80Tracks from somewhere into nowhere

و، خیره در چهره‌ام
مرا به تباهی کُشنده‌ای بیم می‌دهد،
ستاره‌ای شگفت.

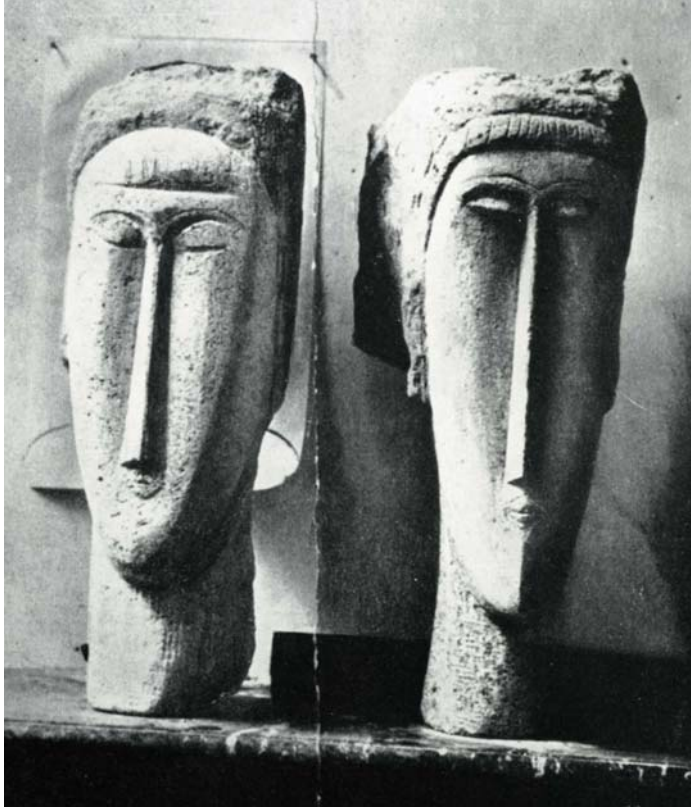
۱۹۳۹



همبازيان گمشده/۱۶۹

And, staring me in the face
And threatening me with swift annihilation,
An enormous star.

[1939]



۲۸. آمرزشخوانی. VII. حکم

کلام با صغیرِ سنگ کوبیده است
۹۰ سینه‌ی هنوز تپنده‌ام را.
باکی نیست، آماده بودم،
پس ازین نیز کنار خواهم آمد.

امروز کار زیادی دارم؛
نیازمندم خاطره را نفله کنم،
۹۵ روح زنده‌ام را به سنگ درآورم
آن گاه به خود بیاموزم از نو زندگی کنم

28. Requiem. VII. The Verdict

The word landed with a stony thud
90Onto my still-beating breast.
Never mine, I was prepared,
I will manage with the rest.

I have a lot of work to do today;
I need to slaughter memory,
95Turn my living soul to stone
Then teach myself to live again. . .

اما چه سان. تابستان داغ خش خش می‌کند
مانند کاروانشادی در بیرون پنجره‌ام؛
دیری بر حذر بوده‌ام
۱۰۰ از روزی تابان و خانه‌ای متروک.

۲۲ ژوئن ۱۹۳۹. تابستان. فوتانیی دمه

همبازيان گمشده/۱۷۳

But how. The hot summer rustles
Like a carnival outside my window;
I have long had this premonition
100Of a bright day and a deserted house.

[22 June 1939. Summer. Fontannyi Dom5]

۲۹. آمرزشخوانی. VIII. به سوی مرگ

به هر روی خواهی آمد- پس چرا نه اکنون؟
در انتظار هستم؛ همه چیز بسی سخت شده است.
چراغها را خاموش کردم و در را گشودم
برای تو، این سان ساده و این سان شگفت.
۱۰۵ هر شکلی که می‌خواهی به خود بگیر. بترک
مانند پوسته‌ای از گاز کُشنده. بالا بخز به سویم
مانند راهزنی حرفه‌ای با تفنگی سنگین.
در بندم کن، اگر می‌خواهی، با زفیری از حصبه،
یا، با روایتی ساده که خود جور کرده‌ای
۱۱۰ (و آشنا برای همه تا مرز دلزدگی)، ببر مرا
نزد سردسته‌ی کلاه‌آبیها* و بگذار تا خیره شوم به

*مأموران امنیتی NKVD کلاه آبی بر سر می‌گذاشتند.

29. Requiem. VIII. To Death

You will come anyway - so why not now?
I wait for you; things have become too hard.
I have turned out the lights and opened the door
For you, so simple and so wonderful.
105 Assume whatever shape you wish. Burst in
Like a shell of noxious gas. Creep up on me
Like a practiced bandit with a heavy weapon.
Poison me, if you want, with a typhoid exhalation,
Or, with a simple tale prepared by you
110 (And known by all to the point of nausea), take me
Before the commander of the blue caps and let me glimpse

چهره‌ی سفید و بیمناک سرپرست خانه.
دیگر اهمیت نمی‌دهم. رود ینی‌سئی *Yenisey*
می‌خروشد. ستاره‌ی قطبی بر می‌افروزد.
۱۵ / اخگرهای آبی این دیدگان پر مهر
هر اس نهایی را فرو می‌بندند می‌پوشانند.

۹۱ آگوست ۱۹۳۹ . فوتتایی دم



The house administrator's terrified white face.
I don't care anymore. The river Yenisey
Swirls on. The Pole star blazes.
115The blue sparks of those much-loved eyes
Close over and cover the final horror.

[19 August 1939. Fontannyi Dom]



۳۰. آمرزشخوانی. IX

دیوانگی با باله‌ایش
نیمی از جانم را پوشانده است
مرا شرابی آتشین می‌نوشاند
۱۲۰ و به درون مغاک می‌کشاند.

وقت آن است که دریابم
در حال گوش سپردن به سرسام ناسازم
بایست پیروزی را بسپارم
به آن.

30. Requiem. IX

Madness with its wings
Has covered half my soul
It feeds me fiery wine
*120*And lures me into the abyss.

That's when I understood
While listening to my alien delirium
That I must hand the victory
To it.

۱۲۵ / چقدر لابه می‌کنم
چقدر درخواست می‌کنم
اجازه نمی‌دهند بردارم
چیز یگانه‌ای را:

نه چشمان هراسان پسرم-
که رنج به سنگ درآورد،
یا ساعات ملاقات زندان
یا روزهایی که در طوفانها به پایان می‌رسند

نه سردی دل‌انگیر دستی
سایه‌ی شوریده‌ی لیموبنها
۱۳۵ / نه ندای ملایم دوردستی
از واپسین واژه‌های تسلی‌بخش.

125 However much I nag
However much I beg
It will not let me take
One single thing away:

Not my son's frightening eyes -
130 A suffering set in stone,
Or prison visiting hours
Or days that end in storms

Nor the sweet coolness of a hand
The anxious shade of lime trees
135 Nor the light distant sound
Of final comforting words.

[14 May 1940. Fontannyi Dom]

۳۱. آمرزشخوانی. مؤخره

۱

آموخته‌ام چه سان چهره‌ها خراب می‌شوند،
چه سان هراس می‌تواند از دیدگان فرو افتاده بگریزد،
چه سان رنج می‌تواند ستمگرانه قلم بزند ورقهایی
۵۰ / با نشانهای میخی-مانند را بر گونه‌ها.
می‌دانم چه سان رشته‌های تیره یا بور-خاکسترین گیسوان
ناگهان سفید می‌شوند. آموخته‌ام دریابم
پلاسیدن لبخندها را بر لبهای بردبار،
رعشه‌ی ترس را درون خنده‌ای پوک.
۵۵ / ازین رو برای خودم دعا نمی‌خوانم
مگر برای همه‌ی شما که اینجا ایستاده‌اید کنارم

31. Requiem. Epilogue

1.

I have learned how faces fall,
How terror can escape from lowered eyes,
How suffering can etch cruel pages
*150*Of cuneiform-like marks upon the cheeks.
I know how dark or ash-blond strands of hair
Can suddenly turn white. I've learned to recognize
The fading smiles upon submissive lips,
The trembling fear inside a hollow laugh.
*155*That's why I pray not for myself
But all of you who stood there with me

در میان شرزه‌ترین سرما و گرمای سوزناک جولای
در زیر دیوار سرخ برج‌مانندی، بی هیچ روزنه‌ای.

۲

هنگامی یادآوری مرگ فرا رسیده است.

۱۶۰ / می‌بینم تو را، می‌شنوم تو را، احساس می‌کنم:

آن که دیرزمانی پایداری کرده است به سوی پنجره‌های گشوده؛

آن که دیگر نمی‌توانست لگد خوردن خاکی آشنا را در زیر پای خود احساس کند؛

آن که، با تکان ناگهانی سرش، پاسخ داد،

«اینجا گویی به میهن خود رسیده‌ام!»

۱۶۵ / دوست دارم شما همه را به نام بخوانم، اما سیاهه را

برده‌اند و هیچ جای دیگری نیست تا ببینم.

پس،

برایتان این کفن را بافته‌ام فراسوی واژه‌های بردباری

که از شما به گوشتم خورده است. هر کجا، همواره و همیشه،

۱۷۰ / هرگز فراموش نخواهم کرد آن یگانه را. حتی در اندوهی تازه.

حتی اگر آنها دهان شکنجه دیده‌ام را گیره اندازند

که از راه آن یکصد میلیون آدم جیغ می‌کشند؛

این گونه آرزو دارم تا به یادم آورند هنگامی که مرده‌ام

در شب یادواره‌ام.

۱۷۵ / اگر کسی روزی در این کشور

Through fiercest cold and scorching July heat
Under a towering, completely blind red wall.

2.

The hour has come to remember the dead.

160I see you, I hear you, I feel you:

The one who resisted the long drag to the open window;

The one who could no longer feel the kick of familiar soil beneath
her feet;

The one who, with a sudden flick of her head, replied,

'I arrive here as if I've come home!'

165I'd like to name you all by name, but the list

Has been removed and there is nowhere else to look.

So,

I have woven you this wide shroud out of the humble words

I overheard you use. Everywhere, forever and always,

170I will never forget one single thing. Even in new grief.

Even if they clamp shut my tormented mouth

Through which one hundred million people scream;

That's how I wish them to remember me when I am dead

On the eve of my remembrance day.

175If someone someday in this country

بر آن باشد یادبودی از من بر آورد،
با این جشنواره مؤافقم
اما تنها به این صورت- نساژند آن را
کنار دریایی که زاده شدم،
۱۸۰ / آخرین دلبستگیهایم با دریا به سر رسیده است؛
نه در بوستان تسار *Tsar's Park* کنار کُندهای پوک
آنجا که سایه‌ای تسلی‌ناپذیر مرا می‌نگریست؛
اینجا که من سیصد ساعت ایستادم
و هیچ کس آن چفت‌وبست را باز نمی‌پیچاند.
۱۸۵ / گوش کن، حتی در مرگی فرخنده می‌ترسم
ماریاس سیاه را فراموش کنم،
فراموش کنم چه سان نفرت‌زا در را می‌کوبیدند و پیرزنی
چون جانوری زخم‌دار صیحه می‌کشید.
از میان پلکهای راکد برنزی‌ام
۱۹۰ / برف‌دانه‌ها چون اشک‌گدازان فرو می‌ریزند،
و بگذار کبوتر زندان از دوردستها نجوا کند
در حالیکه کشتیها به آرامی درازای رودخانه را می‌پیمایند.

مارس ۱۹۴۰ . فوتتانیی دم

Decides to raise a memorial to me,
I give my consent to this festivity
But only on this condition - do not build it
By the sea where I was born,
180 I have severed my last ties with the sea;
Nor in the Tsar's Park by the hallowed stump
Where an inconsolable shadow looks for me;
Build it here where I stood for three hundred hours
And no-one slid open the bolt.
185 Listen, even in blissful death I fear
That I will forget the Black Maria's,
Forget how hatefully the door slammed and an old woman
Howled like a wounded beast.
From my immovable bronze eyelids
190 Like some melting snow flow down the tears,
And let the prison dove coo in the distance
While ships sail quietly along the river.

[March 1940. Fontannyi Dom]

پانویسها

۱. نیکلا یوژف *Nikolai Yezhov* رئیس پلیس مخفی روسیه، *NKVD* از سال ۱۹۳۶ دست به تصفیه‌ای بی‌رحمانه زد. او خود در ۱۹۳۸ تکفیر و اعدام شد.
۲. استرلتسی *streltsy* گاردی زبده که در برابر پتر کبیر *Petre the Great* قیام کردند. بیشتر آنان اعدام یا تبعید شدند.
۳. تزارسکویه سلو *Tsarskoye Selo*، اقامتگاه تابستانی امپراتور بیرون از سن پترزبورگ. آخمتوا سالهای آغازین زندگی‌اش را آنجا گذراند.
۴. صلیبها *Crosses*، زندانی پیچیده در لنینگراد مرکزی در نزدیکی ایستگاه فنلاند *Finland Station*، به سبب شکل دو عمارت آن، صلیبها نامیده شد.
۵. فوتتانی دم *Fontannyi Dom*، خانه‌ی لنینگراد *Leningrad house*، که آخمتوا در آن می‌زیست.

۳۲. شعر بی‌قهرمان. از میان پاگردان میان‌پرده

هر جایی همسوی اینجا («..... اما بدون نگرانی، تقلا یا شرم، بازیگران بالماسکه
پچ‌پچ می‌کنند.....») تکه‌های نظم مانند اینها سرگردان‌اند اما من آنها را به متن
خود راه ندادم:

«چیز تازه‌ای نیست، که بگویم.....»

۲۴۰ تو بچه‌ای، سیگنور کاسانوا *Signor Casanova* *.....

«میدان خیابان ایساک *St. Isaac's Square*، شماره‌ی شش پیشاپیش **.....»

*ماجراجوی ونیزی که در سرگذشتنامه‌ی خود (۹۸-۱۷۸۰) ماجراهای واقعی‌اش را شرح می‌دهد. او
گونه‌ای راستین از دون ژوان به دیده می‌آید.
** نشان مشهور پترزبورگ، کلیسای جامع ایساک دالماتیا *Dalmatia*، در زیر ساختمان از سال ۱۸۱۸ تا
۱۸۵۸ طراحی شده به وسیله‌ی ریچارد دو مونت فروند.
در شعر بختک کهن گومیلف «خطراموای درخشان»، خیابان ایساک نمادی است از خودباوری و استواری.

32. Poema bez geroia

ЧЕРЕЗ ПЛОЩАДКУ

Интермедия

*Где-то вокруг этого места (« . . . но
бкздумна, легка, бесстыдна,
маскарадная болтовня . . .») бродили
еще такие строки, но я не пустила их в
основной текст:*

«Уверяю, это не ново . . .

240Вы дитя, синьор Казанова . . .»

«На Исакьевской ровно в шесть . . .

32. Poem Without a Hero.

ACROSS THE LANDING

Interlude

Somewhere along about here (“ . . .but
without care, strain or shame, the
masqueraders chatter . . .”) snippets of
verse like these wander about but I do
not let them into my text:

“That's nothing new, I'd say . . .

240You're a kid, Signor Casanova . . .”

“St. Isaac's Square, six on the nose . . .

به گونه‌ای حتی در تاریکی،

راهمان را خواهیم یافت به «داگ» *Dog*..... ۱۲۰

«به کجا رهسپارید؟»-

۲۴۵ «فقط خدا می‌داند!»

سانچو پانزاس *Sancho Panzas* و دون کیشوت *Don Quixotes*

و لوط اهل سدوم *Sodom* نیز، ۱۳۰

شربت مرگبار را سر می‌کشند،

آفرودیت *Aphrodite* از میان کفاب و آب گام بر می‌دارد،

۲۵۰ هلن *Hellen* رویاروی آینه‌ای خود را نشان می‌دهد،

و می‌آید به سوی همه، فرصتهای دیوانگی.

دیگر بار در در فونتین گرتو *Fountain Grotto* منتظرند

دلدادگان، خمار و سردمزاج،

در پشت دروازه‌های خیالی،

۲۵۵ و کسی مو-قرمز و پشمالو،

شبحی بز-پا.

حتی اگر نمی‌نگرد یا نمی‌شنود-

خوش‌پوشترین. بلندترین همه،

نه دشنام می‌دهد، نه می‌ستاید، نه می‌دمد-

۲۶۰ خمیده‌قامت، مادام دو لامبل *Madame de Lamball*.

«Как-нибудь побредем по мраку,
 Мы отсюда еще в «Собаку» . . .
 «Вы отсюда куда?»—
 245«Бог весть!»
 Санчо Пансы и Дон-Кихоты
 И, увы, содомские Лоты
 Смертоносный пробуют сок,
 Афродиты возникли из пены,
 250Шевельнулись в стекле Елены,
 И безумья близится срок.
 И опять из Фонтанного грота
 Где любовная стынет дремота
 Через призрачные ворота
 255И мохнатый и рыжий кто-то
 Козлоногую приволок.
 Всех наряднее и всех выше,
 Хоть не видит она и не слышит—
 Не клянет, не молит, не дышит,
 Голова Madame de Lamballe.

Somehow even in the dark,
 We'll find our way to "The Dog". . .
 "Where are you off to?"—
 245"God only knows!"
 Sancho Panzas and Don Quixotes
 And Lots from Sodom too,
 Are sampling the deadly juice,
 Aphrodite steps from foam and water,
 250Helen poses before a mirror,
 And coming toward all, seasons of
 madness.
 Once again in the Fountain Grotto wait
 Lovers, drowsy and frigid,
 Beyond the ghostly gates,
 255And someone shaggy and red-haired,
 A goat-legged sprite.
 Even if she does not look or listen—
 The best dressed and tallest of all,
 Does not curse, nor pray, nor inhale—
 Trend-setter, Madame de Lamballe.

و دوشیزه مدستی *Miss Modesty* نیز، ممتاز،

تو که از رقص بز بهره می‌گیری،

و آن گاه محزون پرسه می‌زنی:

«Que me vet mon Prince***»

۲۶۵ کاروانشاد؟»

به نظر می‌رسد در همان زمان در آخر تالار، در صحنه، در دوزخ پیدا می‌شود و بر
ستیغ جادوگران گوته *Goethe's Broken*، این است او (یا شاید سایه‌ی او):

همانند طبلهای کوچک، چکمه‌هایش چک‌چک می‌کنند،

همانند زنگهای کوچک، گوشواره‌هایش جینگ‌جینگ می‌کنند،

شاخکهای کوچولوی نابکار از میان طره‌های زرد اوج می‌گیرند،

سرخوش با رقصی ملعون-

۲۷۰ انگار بر کوزه‌ای سیاه‌نما،

به سوی خیزابهای تابناک آسمان نیلی،

برازنده و برهنه، او می‌خراشد.

و پشت سرش در پالتو و کلاه‌خود،

تو، بدون نقاب به اینجا وارد می‌شوی،

*** (به فرانسه) شاهزاده چه از من می‌خواهد؟

<p>А смиренница и красotka, Ты, что козью пляшешь чечетку, Снова гулишь томно и кротко: «Que me veut mon Prince 265Carnaval?»</p> <p><i>И в то же время в глубине залы, сцены, ада или на вершине гетевского Брокена появляется О н а же (а может быть, ее тень):</i></p> <p>Как копытца топочут сапожки, Как бубенчик звенят сережки, В бледных локонах злые рожки, Окаянной пляской пьяна,— 270Словно с вазы чернофигурной, Прибежала к волне лазурной, Так парадно обнажена.</p> <p>А за ней в шинели и в каске Ты, вошедший сюда без маски,</p>	<p>And Miss Modesty too, knockout, You who tap the dance of the goat, And then pensively stroll about: «Que me veut mon Prince 265Carnaval?»</p> <p><i>Seeming to appear at the same time in the depths of the hall, on stage, in hell and on the summit of Goethe's Brocken, it is SHE (or perhaps it is her shade):</i></p> <p>Like little hooves, her boots click, Like little bells, her earrings clink, Wee wicked horns from yellow locks peak, Intoxicated with the accursed dance— 270As if on a black-figured vase, Toward brilliant sky-blue waves, Stylish and naked, she races. And behind her in greatcoat and helmet, You, entering here without mask,</p>
---	--

۲۷۵ تو، ایوانیوشکا *Ivanushka* ای افسانه‌ای کهن،

چه عذابهایی می‌کاوی؟

چنین گزندگی در هر واژه‌ای،

چنین اندوهی در عشقت،

آیا آن چکه‌ای از خون نیست

۲۸۰ که بر شکوفه‌ی گونه‌ات لک می‌اندازد؟

پینویس

۱. پیش از فصل بعد یک «میان‌پرده» هست: تصویرها و مناظری از شامگاهان پترزبورگ در ۱۹۱۳، پاره‌هایی از مکالمات عشاق، پیچیده‌های دیدارها، زندگی شبانه در کافه‌های هنری. قیافه‌هایی نه بی‌شباهت به نقابداران ظاهر می‌شوند- و فراز همه، آراسته‌تر و بلندتر از همه، سر مادام دولامبال * است.

آنگاه در اعماق تالار، «یا صحنه، یا جهنم، یا قلعه جادوگران گوته»، قهرمان زن معرفی می‌شود، و همچون «کولومبین** دهه ۱۹۱۰» در فصل دو نمایان می‌شود. در پی او افسر سواره نظام و شیدای عشق، با لباس نظامی و کلاه خود وارد می‌شود؛ با قطره خونی بر گونه اش.

* *Madam de Lamballe* مادام دو لامبال، (۱۷۹۲-۱۷۴۹)، ندیمه‌ی مخصوص ماری آنتوانت، که چون حاضر نشد وفاداری‌اش را به شاه و ملکه انکار ماند، سرش را بریدند و در برابر زندان ماری آنتوانت آویختند تا دائماً آن را ببینند.

** *Columbine*، شخصیتی در کمدی‌دل/آرته‌ی ایتالیایی که بعداً به هارلکوئینید (دلک بازی) انگلیسی هم راه یافت. او همسر پیرمردی به نام پانتالون و در ضمن عاشق هارلکین است که سرانجام هم با او می‌گریزد.

برگرفته از. همان، ص. ۶۴ و ۶۵.

275Ты, Иванушка древней сказки,
Что тебе сегодня томит?
Сколько горечи в каждом слове,
Сколько мрака в твоей любви,
И зачем эта струйка крови
280Берedit лепесток ланит?

275You, Ivanushka of the ancient
legend,
What torments do you seek?
Such bitterness in every word,
Such sorrow in your love,
Is that not a trickle of blood
280Smudging the bloom of your cheek?



هېباز سېاخ گمبږه

آرتور رېمبو

Arthur Rimbaud

(1854-1891)

۳۳. افلیا

|

بر آب آرام و تیره‌ای که ستارگان خفته‌اند
افلیای سفید مانند سوسنی درشت می‌غلتد؛
آرمیده در جامه‌ی بلندش، آهسته می‌غلتد
در بیشه‌های دوردست بانگ شکار می‌رسد.

هیبش از هزار سال است که افلیای اندوهگین
چون شب‌جی سفید، بر رود دراز و تیره می‌گذرد.
بیش از هزار سال است که شوریدگی دلربایش
چامه‌اش را نزد نسیم شامگاهی نجوا می‌کند.

33. Ophélie

I

On the calm black water where the stars
are sleeping

White Ophelia floats like a great lily;
Floats very slowly, lying in her long
veils...

- In the far-off woods you can hear them
sound the mort.

5For more than a thousand years sad
Ophelia

Has passed, a white phantom, down the
long black river.

For more than a thousand years her sweet
madness

Has murmured its ballad to the evening
breeze.

33. Ophelia

I

On the calm black water where the stars
are sleeping

White Ophelia floats like a great lily;
Floats very slowly, lying in her long
veils...

- In the far-off woods you can hear them
sound the mort.

5For more than a thousand years sad
Ophelia

Has passed, a white phantom, down the
long black river.

For more than a thousand years her sweet
madness

Has murmured its ballad to the evening
breeze.

باد سینه‌اش را می‌بوسد و در حلقه‌ای گل می‌گشاید
۰ / ردای بلندش را که با آبها بر می‌آید و فرو می‌نشیند؛
بیدهای لرزان بر شانه‌هایش می‌گیرند،
و نیها بر پیشانی فراخ و رؤیابینش خم می‌شوند.

سوسنهای آبی پریشان پیرامونش می‌نالند؛
در توسه‌ای خفته او گاه بیدار می‌کند،
۰ / هر آشیانه‌ای را که از آن ریزلرزه‌ی بالها بر می‌آید؛
- و نغمه‌ای اسرارآمیز از ستارگان زرین فرود می‌آید.

||

آه افلیای پریده‌رنگ، زیبا همچون برف!
آری به کودکی جان دادی، رخت کشیده بر رود!
این سان بادهایی که از کوهستان بزرگ نروژ فرود می‌آمدند
۰ / نجواکنان از رهایی جانکاه با تو سخن گفتند.

این سان وزش باد، که، گیسوانت را می‌پیچاند،
بر جان رؤیابینت پچیچه‌ای شگفت می‌رساند؛
این سان قلبت به آواز طبیعت گوش می‌سپرد
همراه گلایه‌ی درخت و آه‌های شبانه؛

Le vent baise ses seins et déploie en corolle
10 Ses grands voiles bercés mollement par
les eaux ;

Les saules frissonnants pleurent sur son
épaule,
Sur son grand front rêveur s'inclinent les
roseaux.

Les nénuphars froissés soupirent autour
d'elle ;
Elle éveille parfois, dans un aune qui dort,
15 Quelque nid, d'où s'échappe un petit
frisson d'aile :
- Un chant mystérieux tombe des astres
d'or

II

O pâle Ophélie ! belle comme la neige !
Oui tu mourus, enfant, par un fleuve
emporté !
C'est que les vents tombant des grand
monts de Norwège
20 T'avaient parlé tout bas de l'âpre liberté ;

C'est qu'un souffle, tordant ta grande
chevelure,
À ton esprit rêveur portait d'étranges bruits,
Que ton coeur écoutait le chant de la
Nature
Dans les plaintes de l'arbre et les soupirs
des nuits ;

The wind kisses her breasts and unfolds in
a wreath
10 Her great veils rising and falling with the
waters;
The shivering willows weep on her
shoulder,
The rushes lean over her wide, dreaming
brow.

The ruffled water-lilies are sighing around
her;
At times she rouses, in a slumbering alder,
15 Some nest from which escapes a small
rustle of wings;
- A mysterious anthem falls from the
golden stars.

II

O pale Ophelia! beautiful as snow!
Yes child, you died, carried off by a river!
- It was the winds descending from the
great mountains of Norway
20 That spoke to you in low voices of better
freedom.

It was a breath of wind, that, twisting your
great hair,
Brought strange rumors to your dreaming
mind;
It was your heart listening to the song of
Nature
In the groans of the tree and the sighs of
the nights;

۲۵ این سان آوای دریا‌های دیوانه، ناله‌ای مهیب،
سینه‌ی کودکانه‌ات را، چه لطیف و انسانی، در هم شکست؛
این سان شهریاری پریده‌رنگ، شوریده‌ای بینوا
سحرگاهی بهاری بر زانوانت سر نهاد!

سپهر، عشق، آزادی. چه رؤیایی، آه دختر بینوای شیدا!
سه بر او گداختی همچنان که برف بر آتش می‌گدازد؛
خیالپردازیهای شکوهمندت کلامت را درید
- و ابدیت هولناک چشمان آبی‌ات را هراساند!

III

- و شاعر می‌گوید در نور ستارگان
به جستجوی گل‌هایی که چیده‌ای، شبانه می‌آیی.
و اینکه او بر آب دیده است افلیای سفید را غوطه‌ور
آرمیده بر جامه‌ی بلندش، مانند سوسنی درشت.



Ophelia. Alexandre Cabanel (1823-1889)

25C'est que la voix des mers folles,
immense râle,
Brisait ton sein d'enfant, trop humain et
trop doux ;
C'est qu'un matin d'avril, un beau cavalier
pâle,
Un pauvre fou, s'assit muet à tes genoux !

Ciel ! Amour ! Liberté ! Quel rêve, ô
pauvre Folle !

30Tu te fondais à lui comme une neige au
feu :

Tes grandes visions étranglaient ta parole
- Et l'Infini terrible éffara ton oeil bleu !

III

- Et le Poète dit qu'aux rayons des étoiles
Tu viens chercher, la nuit, les fleurs que tu
cueillis ;

35Et qu'il a vu sur l'eau, couchée en ses
longs voiles,

La blanche Ophélie flotter, comme un
grand lys.

25It was the voice of mad seas, the great
roar,
That shattered your child's heart, too
human and too soft;
It was a handsome pale knight, a poor
madman
Who one April morning sate mute at your
knees!

Heaven! Love! Freedom! What a dream,
oh poor crazed Girl!

30You melted to him as snow does to a
fire;

Your great visions strangled your words
- And fearful Infinity terrified your blue
eye!

III

- And the poet says that by starlight
You come seeking, in the night, the
flowers that you picked

35And that he has seen on the water, lying
in her long veils

White Ophelia floating, like a great lily.

۳۴. رؤیایی برای زمستان

زمستان در واگن صورتی کوچکی سفر می‌کنیم
با بالشهای آبی.
آسوده خاطریم. آشیانه‌ای از بوسه‌های دیوانه‌وار جا خوش کرده است
در هر گوشه‌ی دنج.

هچشمانت را خواهی بست، آن سان که نمی‌بینی، از میان پنجره
سایه‌های شب را که چهره درهم می‌کشند.
این هیولاهای غرنده، انبوهی از
دیوان سیاه و گرگهای سیاه.

34. Rêvé Pour l'hiver.

L'hiver, nous irons dans un petit wagon
rose
Avec des coussins bleus.
Nous serons bien. Un nid de baisers fous
repose
Dans chaque coin moelleux.

5Tu fermeras l'oeil, pour ne point voir, par
la glace,
Grimacer les ombres des soirs,
Ces monstruosités hargneuses, populace
De démons noirs et de loups noirs.

34. A Dream for Winter

In the winter, we shall travel in a little
pink railway carriage
With blue cushions.
We shall be comfortable. A nest of mad
kisses lies in wait
In each soft corner.

5You will close your eyes, so as not to
see, through the glass,
The evening shadows pulling faces.
Those snarling monsters, a population
Of black devils and black wolves.

آن گاه حس می‌کنی گونه‌ات را می‌خراشند
/ و بوسه‌ای کوچک، مانند عنکبوتی شوریده
خواهد جنبید پیرامون گردنت

و خواهی گفت همچنان که سر خم می‌کنی: «پیدایش کن.»
- و ما وقتی را سپری می‌کنیم تا بیابیم موجوداتی را
- که زیاد سفر می‌کنند

<p>Puis tu te sentiras la joue égratignée... 10Un petit baiser, comme une folle araignée, Te courra par le cou...</p> <p>Et tu me diras : "Cherche !", en inclinant la tête, - Et nous prendrons du temps à trouver cette bête - Qui voyage beaucoup...</p>	<p>Then you'll feel your cheek scratched... 10A little kiss, like a crazy spider, Will run round your neck...</p> <p>And you'll say to me : "Find it !" bending your head - And we'll take a long time to find that creature - Which travels a lot...</p>
---	---

۸. آوارگی‌ام (خیالپردازی)

می‌رفتم و دستهایم در جیبهای کُت پاره‌ام بود.
بالاپوشم به خیالی می‌مانست؛
در زیر آسمان سفر می‌کردم، ای ایزدهنر، و همدم تو بودم؛
آه دلبندم، چه عشقهای شگفتی در خیال می‌پروردم!

ه یگانه شلوارم سوراخ فراخی داشت.
بندانگشتی‌وار و خیالباف، در راه خود قافیه‌ها را می‌پرداختم.
مهمانسرایم در برج دباکبر بود.
– ستارگانم در آسمان به آرامی همهمه می‌کردند.

35. Ma Bohème (Fantaisie)

Je m'en allais, les poings dans mes poches
crevées ;
Mon paletot aussi devenait idéal ;
J'allais sous le ciel, Muse ! et j'étais ton
féal ;
Oh ! là là ! que d'amours splendides j'ai
rêvées !

5Mon unique culotte avait un large trou.
- Petit-Poucet rêveur, j'égrenais dans ma
course
Des rimes. Mon auberge était à la Grande
Ourse.
- Mes étoiles au ciel avaient un doux frou-
frou

35. My Bohemian Life (Fantasy)

I went off with my hands in my torn coat
pockets;
My overcoat too was becoming ideal;
I travelled beneath the sky, Muse! and I
was your vassal;
Oh dear me! what marvellous loves I
dreamed of!

5My only pair of breeches had a big
whole in them.
– Stargazing Tom Thumb, I sowed
rhymes along my way.
My tavern was at the Sign of the Great
Bear.
– My stars in the sky rustled softly.

و به آنها گوش سپردم، نشسته بر کنار راه
در آن شامگاه دلنشین سپتامبر در حالی که حس می‌کردم قطره‌های
شب‌نم را بر پیشانی‌ام مانند شرابی نیروبخش؛

و در حالی که میان سایه‌های وهم‌انگیز قافیه‌پردازی می‌کردم
چون رشته‌های چنگ بر می‌کشیدم تاروپود
کفشهای از هم گسیخته‌ام را، و بر قلبم یک پایم را سراندم!

Et je les écoutais, assis au bord des routes,
10Ces bons soirs de septembre où je
sentais des gouttes
De rosée à mon front, comme un vin de
vigueur ;
Où, rimant au milieu des ombres
fantastiques,
Comme des lyres, je tirais les élastiques
De mes souliers blessés, un pied près de
mon coeur !

And I listened to them, sitting on the road-
sides
10On those pleasant September evenings ' while I felt drops
Of dew on my forehead like vigorous
wine;
And while, rhyming among the fantastical
shadows,
I plucked like the strings of a lyre the
elastics
Of my tattered boots, one foot close to my
heart!

۳۶. واکه‌ها

A سیاه، E سفید، ا قرمز، U سبز، O آبی: واکه‌ها.
خواهم گفت روزی از سرچشمه‌های اسرارآمیزشان:
A سینه‌بند سیاه مگس‌های درخشان
که اطراف بوهای ستمگر وزوز می‌کنند،

E خلیج سایه، سفیدی بخارها و خیمه‌ها
نیزه‌های یخچاله‌های مغرور، شاهان سفید، لرزش گل‌چتریها؛
ارغوانیها، خون پاشیده، خنده بر لبان زیبا
هنگام خشم یا سرمستیهای نادمانه؛

36. Voyelles

A noir, E blanc, I rouge, U vert, O bleu :
voyelles,
Je dirai quelque jour vos naissances
latentes :
A, noir corset velu des mouches éclatantes
Qui bombinent autour des puanteurs
cruelles,
5Golfes d'ombre ; E, candeur des vapeurs
et des tentes,
Lances des glaciers fiers, rois blancs,
frissons d'ombelles ;
I, pourpres, sang craché, rire des lèvres
belles
Dans la colère ou les ivresses pénitentes ;

36. Vowels

A Black, E white, I red, U green, O blue :
vowels,
I shall tell, one day, of your mysterious
origins:
A, black velvety jacket of brilliant flies
Which buzz around cruel smells,
5Gulfs of shadow; E, whiteness of
vapours and of tents,
Lances of proud glaciers, white kings,
shivers of cow-parsley;
I, purples, spat blood, smile of beautiful
lips
In anger or in the raptures of penitence;

U حلقه‌ها، تکانهای ایزدی دریا‌های سبزگون،
o / آرامش چراگاههای پراکنده، و آرامش چینهایی
که کیمیا بر پیشانیهای بلند و کوشا می‌نگارد؛

O صور واپسین، سرشار از صداهای مهیب،
سکوتی که دنیاها و فرشتگان از میانش گذشتند:
آی امگا *Omega*، پرتو بنفش چشمانش!

<p>U, cycles, vibrations divins des mers virides, /0Paix des pâtis semés d'animaux, paix des rides Que l'alchimie imprime aux grands fronts studieux ;</p> <p>O, suprême Clairon plein des strideurs étranges, Silence traversés des Mondes et des Ange : - O l'Oméga, rayon violet de Ses Yeux ! -</p>	<p>U, waves, divine shudderings of viridian seas, /0The peace of pastures dotted with animals, the peace of the furrows Which alchemy prints on broad studious foreheads;</p> <p>O, sublime Trumpet full of strange piercing sounds, Silences crossed by Worlds and by Angels: O the Omega, the violet ray of Her Eyes!</p>
---	---

۱۰. کشتی مست

چون از رودهای بی‌خیال سرازیر شدم
دریافتم دیگر دریانوردان راهبرم نیستند:
سرخپوستان هممه‌گر آنان را آماج تیرهایشان کرده
برهنه بر تیرکهای گلگون دوخته بودند.

۵ به هیچ کدام از بارهایم اهمیتی نمی‌دادم،
خواه گندم فلاماندی *Flemish* می‌بردم خواه پنبه‌ای انگلیسی.
هنگامی که کشمکش دریانوردانم به پایان رسید
رودها رهایم کردند تا به هر جایی که می‌خواهم روانه شوم.

38. Le Bateau ivre

Comme je descendais des Fleuves
impassibles,
Je ne me sentis plus guidé par les haleurs :
Des Peaux-Rouges criards les avaient pris
pour cibles
Les ayant cloués nus aux poteaux de
couleurs.

5J'étais insoucieux de tous les équipages,
Porteur de blés flamands ou de cotons
anglais.

Quand avec mes haleurs ont fini ces
tapages
Les Fleuves m'ont laissé descendre où je
voulais.

38. The Drunken Boat

As I was floating down unconcerned
Rivers
I no longer felt myself steered by the
haulers:
Gaudy Redskins had taken them for
targets
Nailing them naked to coloured stakes.

5I cared nothing for all my crews,
Carrying Flemish wheat or English
cottons.

When, along with my haulers those
uproars were done with
The Rivers let me sail downstream where
I pleased.

در کشاکش جزر و مدها

۱۰ / در طول زمستان، منگتر از خاطر بچه‌ها،

می‌دویدم! و شبه‌جزیره‌های گسیخته

هرگز هیاهویی آن سان پیروزمندان را بر نتاییده بودند.

طوفان، شب‌زنده‌داریهای دریازادم را خجسته ساخت.

سبکتر از چوب‌پنبه، رقصیدم بر خیزابهایی

۱۵ / که انسانها غلتک ابدی قربانیا می‌خوانند،

ده شب پیاپی، بی‌آنکه زمانی به دیدگان ابلهانه‌ی فانوسهای دریایی افسوس بخورم.

شیرینتر از گوشته‌ی سیبهای ملس به دهان بچه‌ها،

آب سبزگون رخنه کرد به تخته‌ی صنوبری‌ام

و مرا از لکه‌های کبود شراب و لخته‌های غثیان پاک شست،

۲۰ / و سکان و لنگر را از هم گسلاند.

و از آن زمان غوطه‌ور شدم در شعر دریا

ستاره‌خیز و غلتان در شیر،

سپهر سبزفام را می‌بلعید آنجا که وامانده‌ای مات،

غریقی رؤیابین گاه‌گاه فرو می‌رود.

Dans les clapotements furieux des marées
*10*Moi l'autre hiver plus sourd que les
 cerveaux d'enfants,
 Je courus ! Et les Péninsules démarrées
 N'ont pas subi tohu-bohus plus
 triomphants.

La tempête a béni mes éveils maritimes.
 Plus léger qu'un bouchon j'ai dansé sur les
 flots
*10*Qu'on appelle rouleurs éternels de
 victimes,
 Dix nuits, sans regretter l'oeil niais des
 falots !

Plus douce qu'aux enfants la chair des
 pommes sures,
 L'eau verte pénétra ma coque de sapin
 Et des taches de vins bleus et des
 vomissures
*20*Me lava, dispersant gouvernail et
 grappin

Et dès lors, je me suis baigné dans le
 Poème
 De la Mer, infusé d'astres, et lactescent,
 Dévorant les azurs verts ; où, flottaison
 blême
 Et ravie, un noyé pensif parfois descend ;

Into the ferocious tide-rips
*10*Last winter, more absorbed than the
 minds of children,
 I ran! And the unmoored Peninsulas
 Never endured more triumphant
 clamourings

The storm made bliss of my sea-borne
 awakenings.
 Lighter than a cork, I danced on the waves
*10*Which men call eternal rollers of victims,
 For ten nights, without once missing the
 foolish eye of the harbor lights!

Sweeter than the flesh of sour apples to
 children,
 The green water penetrated my pinewood
 hull
 And washed me clean of the bluish wine-
 stains and the splashes of vomit,
*20*Carring away both rudder and anchor.

And from that time on I bathed in the Poem
 Of the Sea, star-infused and churned into
 milk,
 Devouring the green azures; where,
 entranced in pallid flotsam,
 A dreaming drowned man sometimes goes
 down;

۲۵ آنجا، ناگاه رنگ‌آمیزی کبودیها، شوریدگیها
و آهنگهای ملایم در زیر تابش روشنایی روز،
نیرومندتر از باده، فراختر از موسیقی
لکه‌های گزنده‌ی عشق را تحقیر می‌کردند!

آمده‌ام تا بیابم آسمانهای گسیخته از آذرخش را، و گردبادها
۳۰ و امواج توفنده و جریانهای دریایی را. من در می‌یابم شامگاه را،
و سپیده‌دمان را که مانند فوجی از کبوتران می‌بالد،
و گاه دیده‌ام آنچه آدمی در خیال می‌بیند!

دیده‌ام خورشید فرو آویخته را که با خوفهای عارفانه لک انداخته بود.
فروزنده بر فراز یخبندانهای بلند و بنفش،
۳۵ همچون بازیگران در نمایشهای بسیار کهن
امواج در دوردستها پرده‌کرکره‌های لرزانشان را به پشت می‌پیچاندند!

شبی سبز را با برفهای فروزان به رؤیا دیده‌ام
بوسه‌ای را که بر دیدگان دریاها آهسته بر می‌آمد،
تراوشی تصور ناکردنی از نباتات،
۴۰ و بیداری زرد و آبی فسفرهای نغمه‌خوان!

<p>25Où, teignant tout à coup les bleuités, délires Et rythmes lents sous les rutillements du jour, Plus fortes que l'alcool, plus vastes que nos lyres, Fermentent les rousseurs amères de l'amour !</p> <p>Je sais les cieux crevant en éclairs, et les trombes 30Et les ressacs et les courants : Je sais le soir, L'aube exaltée ainsi qu'un peuple de colombes, Et j'ai vu quelque fois ce que l'homme a cru voir !</p> <p>J'ai vu le soleil bas, taché d'horreurs mystiques, Illuminant de longs figements violets, 35Pareils à des acteurs de drames très- antiques Les flots roulant au loin leurs frissons de volets !</p> <p>J'ai rêvé la nuit verte aux neiges éblouies, Baiser montant aux yeux des mers avec lenteurs, La circulation des sèves inouïes, 40Et l'éveil jaune et bleu des phosphores chanteurs !</p>	<p>25Where, suddenly dyeing the bluenesses, deliriums And slow rhythms under the gleams of the daylight, Stronger than alcohol, vaster than music Ferment the bitter rednesses of love!</p> <p>I have come to know the skies splitting with lightnings, and the waterspouts 30And the breakers and currents; I know the evening, And Dawn rising up like a flock of doves, And sometimes I have seen what men have imagined they saw!</p> <p>I have seen the low-hanging sun speckled with mystic horrors. Lighting up long violet coagulations, 35Like the performers in very-antique dramas Waves rolling back into the distances their shiverings of venetian blinds!</p> <p>I have dreamed of the green night of the dazzled snows The kiss rising slowly to the eyes of the seas, The circulation of undreamed-of saps, 40And the yellow-blue awakenings of singing phosphorus!</p>
---	--

من دنبال کرده‌ام، سراسر ماهها را تا آخر، تلاطمهایی
که یورش می‌برند بر صخره‌ها، همچون گله‌ای دیوآسا از گاوآن،
هرگز خیال نمی‌کردم پاهای نورانی مریم بتوانند
پوزه‌ی اقیانوسهای نفس گرفته را به پس بر گردانند!

۴۵ با فلوریدای شگفتاور، آیا می‌دانی بر خورد داشتم
آنجا که با گلها در می‌آمیزند چشمان پلنگانی
در پوست آدمی. رنگین‌کمانها مانند افسار آویخته بودند
زیر افق دریا بر گردن گله‌های زنگاری!

دیده‌ام مردابهای بیکرانی را که تخمیر می‌شدند، دامهایی را
که سر پای غول دریایی در نیهایش می‌پوسید.
سقوط آنها بر پهنه‌ی آرام،
و در دوردستها در گودالها فرو می‌ریخت.

یخچاله‌ها، خورشیدهای سیمین، خیزابهای لعلگون!
درهم شکستن هولناک کشتیها در ژرفنای خلیجهای قهوه‌ای
۵۵ آنجا که مارهای دیوآسا را ساسها می‌بلعند
و از درختان پیچ‌درپیچ با عطرهای سیاهشان فرو می‌ریزند!

J'ai suivi, des mois pleins, pareille aux
vacheries
Hystériques, la houle à l'assaut des récifs,
Sans songer que les pieds lumineux des
Maries
Pussent forcer le mufle aux Océans
poussifs !

45J'ai heurté, savez-vous, d'incroyables
Florides
Mêlant aux fleurs des yeux de panthères à
peaux
D'hommes ! Des arcs-en-ciel tendus
comme des brides
Sous l'horizon des mers, à de glauques
troupeaux !

J'ai vu fermenter les marais énormes,
nasses
50Où pourrit dans les joncs tout un
Léviathan !
Des écroulement d'eau au milieu des
bonaces,
Et les lointains vers les gouffres cataractant
!

Glaciers, soleils d'argent, flots nacreux,
cieux de braises !
Échouages hideux au fond des golfes bruns

55Où les serpents géants dévorés de
punaises
Choient, des arbres tordus, avec de noirs
parfums !

I have followed, for whole months on end,
the swells
Battering the reefs like hysterical herds of
cows,
Never dreaming that the luminous feet of
the Marys
Could force back the muzzles of snorting
Oceans!

45I have struck, do you realize, incredible
Floridas
Where mingle with flowers the eyes of
panthers
In human skins! Rainbows stretched like
bridles
Under the seas' horizon, to glaucous herds!

I have seen the enormous swamps seething,
traps
50Where a whole leviathan rots in the
reeds!
Downfalls of waters in the midst of the
calm
And distances cataracting down into
abysses!

Glaciers, suns of silver, waves of pearl,
skies of red-hot coals!
Hideous wrecks at the bottom of brown
gulfs

55Where the giant snakes devoured by
vermin
Fall from the twisted trees with black
odours!

آرزو داشتم به بچه‌ها نشان دهم دلفینهای
امواج نیلگون را، طلائیها، ماهیهای آوازخوان.
کفاب گلریز لنگرگاهم را لرزاند
و گاه بادهای وصفناپذیر بالهایی می‌سپردندم.

گاهی قربانی آزرده‌ی قطبها و استوا،
دریا که مویه‌هایش غلتهایم را دل‌انگیز می‌کرد
گل‌های سایه‌اندود را با پره‌های نوکدار زردشان به سویم بر می‌آورد
و مانند زنی زانو زده بر جا می‌ماندم

و کمابیش جزیره‌ای پرت، بر کناره‌هایم جنجال بود
و فضله‌های پرندگان زاغ چشم، پرهیاهو،
و بر آب می‌راندم تا هنگامی که در میان رشته‌های گسیخته‌ام
غریقان به پس پشت در خواب فرو می‌غلتیدند!

اما اکنون من، کشتی‌ای سردرگم زیر گیسوان مردابها،
و گردباد در افکنده‌است مرا در اثیر بی‌پرنده،
مرا، که به گل نشسته‌ام، غریقی مرده و پلاسیده در آب
نه ناوگان، نه کشتیهای تجاری بر نکشیده‌اند؛

J'aurais voulu montrer aux enfants ces
dorades
Du flot bleu, ces poissons d'or, ces poissons
chantants.
- Des écumes de fleurs ont bercé mes
dérades
60Et d'ineffables vents m'ont ailé par
instants.

Parfois, martyr lassé des pôles et des zones,
La mer dont le sanglot faisait mon roulis
doux
Montait vers moi ses fleurs d'ombre aux
ventouses jaunes
Et je restais, ainsi qu'une femme à genoux...

65Presque île, balottant sur mes bords les
querelles
Et les fientes d'oiseaux clabaudeurs aux
yeux blonds
Et je voguais, lorsqu'à travers mes liens
frêles
Des noyés descendaient dormir, à reculons
!

Or moi, bateau perdu sous les cheveux des
anses,
70Jeté par l'ouragan dans l'éther sans
oiseau,
Moi dont les Monitors et les voiliers des
Hanses
N'auraient pas repêché la carcasse ivre
d'eau ;

I should have liked to show to children
those dolphins
Of the blue wave, those golden, those
singing fishes.
- Foam of flowers rocked my driftings
60And at times ineffable winds would
lend me wings.

Sometimes, a martyr weary of poles and
zones,
The sea whose sobs sweetened my
rollings
Lifted its shadow-flowers with their
yellow sucking disks toward me
And I hung there like a kneeling
woman...

65Almost an island, tossing on my
beaches the brawls
And droppings of pale-eyed, clamouring
birds,
And I was scudding along when across
my frayed cordage
Drowned men sank backwards into
sleep!

But now I, a boat lost under the hair of
coves,
70Hurled by the hurricane into the
birdless ether,
I, whose wreck, dead-drunk and sodden
with water,
neither Monitor nor Hanse ships would
have fished up;

آزاد، دودناک، بر آمده از میان مه بنفش،
من که یکسر دیواره‌ی آسمان سرخفامی را شکافتم
۱۷ که شیرینی می‌کشید جلو شاعران زبردستی که گوارا می‌یافتند،
گل‌سنگ‌های خورشید آمیخته با لیزابه‌های آسمان را.

که می‌راندم، لکه‌دار از ناخنکِ آذرخش،
تخته‌پاره‌ای سبکسر با اسب‌ماهیان سیاهی که دوره‌اش کرده بودند،
هنگامی که تابستان به ضرب چماق می‌ریخت
۱۰ آسمانهای فراسو را در قیفهای سوزان؛

من که می‌لرزیدم، از پنجاه فرسنگی در می‌یافتم
خروش آمیزش اسبان آبی، و گردابه‌های ژرف را
من، ریسنده‌ی ابدی سکون آبی
اروپا را آرزو می‌کردم با دیواره‌های کهنسالش!

۱۵ مجمع‌الجزایر ستارگان را نگریسته‌ام. و جزیره‌هایی
که آسمانهای شورانگیزشان بر شناگران گشوده بود:
– آیا همه در خوابید، و کناره می‌گزینید در این شبهای بی‌انجام،
ای انبوه پرندگان طلایی، ای هستی آینده؟–

<p>Libre, fumant, monté de brumes violettes, Moi qui trouais le ciel rougeoyant comme un mur 75Qui porte, confiture exquise aux bons poètes, Des lichens de soleil et des morves d'azur, Qui courais, taché de lunules électriques, Planche folle, escorté des hippocampes noirs, Quand les juillets faisaient crouler à coups de triques 80Les cieus ultramarins aux ardents entonnoirs ; Moi qui tremblais, sentant geindre à cinquante lieues Le rut des Béhémots et les Maelstroms épais, Fileur éternel des immobilités bleues, Je regrette l'Europe aux anciens parapets ! 85J'ai vu des archipels sidéraux ! et des îles Dont les cieus délirants sont ouverts au vogueur : - Est-ce en ces nuits sans fond que tu dors et t'exiles, Million d'oiseaux d'or, ô future Vigueur ? -</p>	<p>Free, smoking, risen from violet fogs, I who bored through the wall of the reddening sky 75Which bears a sweetmeat good poets find delicious, Lichens of sunlight [mixed] with azure snot, Who ran, speckled with lunula of electricity, A crazy plank, with black sea-horses for escort, When Julys were crushing with cudgel blows 80Skies of ultramarine into burning funnels; I who trembled, to feel at fifty leagues' distance The groans of Behemoth's rutting, and of the dense Maelstroms Eternal spinner of blue immobilities I long for Europe with it's aged old parapets! 85I have seen archipelagos of stars! and islands Whose delirious skies are open to sailor: - Do you sleep, are you exiled in those bottomless nights, Million golden birds, O Life Force of the future? -</p>
---	--

اما براستی بسیار گریسته‌ام. سپیده‌دمان دلگزا است.
۹۰ هر ماهی سنگدل است و هر خورشیدی گزنده:
عشق بُرنده مرا آکنده است از رخوتهای مستی‌آور.
آه بگذار دیرکم درهم شکنند. آه بگذار فرو روم در اعماق!

اگر آبی را در اروپا طلب کنم، همان
برگهی سیاه سردی است که در شامگاه عطرآگین
۹۵ کودکی اندوهگسار چمپاتمه زده، در آن رها می‌کند
زورقی را به تُردی پروانه‌ای اردیبهشتی.

دیگر توان ندارم، غرقه در مستی‌تان، ای امواج،
تا بخرامم در دنباله‌ی بارکشهای پنبه،
و یا برتابم غرور پرچمها و درفشها را،
و یا گذر کنم بر دیدگان هولناک باراندازها.

Mais, vrai, j'ai trop pleuré ! Les Aubes
sont navrantes.

90Toute lune est atroce et tout soleil amer
:

L'âcre amour m'a gonflé de torpeurs
enivrantes.

Ô que ma quille éclate ! Ô que j'aïlle à la
mer !

Si je désire une eau d'Europe, c'est la
flache

Noire et froide où vers le crépuscule
embaumé

95Un enfant accroupi plein de tristesses,
lâche

Un bateau frêle comme un papillon de
mai.

Je ne puis plus, baigné de vos langueurs, ô
lames,

Enlever leur sillage aux porteurs de
cotons,

Ni traverser l'orgueil des drapeaux et des
flammes,

100Ni nager sous les yeux horribles des
pontons.

But, truly, I have wept too much! The
Dawns are heartbreaking.

90Every moon is atrocious and every sun
bitter:

Sharp love has swollen me up with heady
langours.

O let my keel split! O let me sink to the
bottom!

If there is one water in Europe I want, it is
the

Black cold pool where into the scented
twilight

95A child squatting full of sadness,
launches

A boat as fragile as a butterfly in May.

I can no more, bathed in your langours, O
waves,

Sail in the wake of the carriers of cotons,
Nor undergo the pride of the flags and
pennants,

100Nor pull past the horrible eyes of the
hulks.

۳۸. سرود باندترین برج

جوانی پوچ
در بند هر چیزی،
با نارکدلی بسیار
زندگانی‌ام را تباه کرده‌ام.
۵. آه، کاش روزگاری فرا رسد
که قلب شیفته شود.

به خود گفتم: بگذار باشد
و مگذار کسی تو را ببیند:
بدون گذاشتن پیمانی
۱۰. بر سر سرخوشیهای والاتر.
مگذار چیزی بازداردت
ای انزوای شاهانه.

38. Chanson de la plus Haute Tour

Oisive jeunesse
À tout asservie,
Par délicatesse
J'ai perdu ma vie.
5Ah ! Que le temps vienne
Où les coeurs s'éprennent.

Je me suis dit : laisse,
Et qu'on ne te voie :
Et sans la promesse
10De plus hautes joies.
Que rien ne t'arrête,
Auguste retraite.

38. Song of the Highest Tower

Idle youth
Enslaved to everything,
By being too sensitive
I have wasted my life.
5Ah! Let the time come
When hearts are enamoured.

I said to myself: let be,
And let no one see you:
Do without the promise
10Of higher joys.
Let nothing delay you,
Majestic retirement.

چندان بر تاییده‌ام
که هر چیزی را از یاد برده‌ام.

۵ / بیم و رنج
به آسمانها روانه می‌شوند.
و عطش ناخوشایند
رگهایم را تیره می‌کند.

همانند چمنزاری
۲۰ فرو رفته در فراموشی،
بالیده و شکوفا
از کندرها و علفهای هرز
با وزوز ستمگرانه‌ی
یکصد مگس پلید.

۲۵ آه، هزار گونه داغداری
در جان بینوا
که یگانه دارایی‌اش خیالی
از بانویمان است.
می‌توان نیایش کرد
۳۰ در آستانه‌ی مریم باکره؟

J'ai tant fait patience
Qu'a jamais j'oublie ;
15 Craintes et souffrances
Aux cieus sont parties.
Et la soif malsaine
Obscurcit mes veines.

Ainsi la Prairie
20 À l'oubli livrée,
Grandie, et fleurie
D'encens et d'ivraies
Au bourdon farouche
De cent sales mouches.

25 Ah ! Mille veuvages
De la si pauvre âme
Qui n'a que l'image
De la Notre-Dame !
Est-ce que l'on prie
30 La Vierge Marie ?

I have endured so long
That I have forgotten everything;
15 Fear and suffering
Have flown to the skies.
And morbid thirst
Darkens my veins.

Thus the meadow
20 Given over to oblivion,
Grown up, and flowering
With frankincense and tares
To the wild buzzing
Of a hundred filthy flies.

25 Oh! the thousand bereavements
Of the poor soul
Which possesses only the image
Of Our Lady!
Can one pray
30 To the Virgin Mary?

جوانی پوچ
در بند هر چیزی،
با نارکدلی بسیار
زندگانی‌ام را تباه کرده‌ام.
ه‌آه، کاش روزگاری فرا رسد
که قلب شیفته شود.

۱۸۷۲ م



Oisive jeunesse

À tout asservie,

Par délicatesse.

J'ai perdu ma vie.

35Ah ! Que le temps vienne

Où les coeurs s'éprennent !

Mai 1872

Idle youth

Enslaved by everything,

By being too sensitive

I have wasted my life.

35Ah! Let the time come

When hearts are enamoured!

May 1872



۳۹. کیمیای سخن

۱ اکنون نوبت من است و داستان یکی از نابخردیهایم.

۲ دیرزمانی به خود می‌بالیدم که همه‌ی چشم‌اندازهای ممکن را در اختیار دارم و می‌پنداشتم چهره‌ی بزرگان نقاشی و شاعری مدرن خنده‌دارند.

۳ اینهاست آنچه دوست می‌داشتم: نقاشیهای پوچ، تصاویر روی درگاه، وسایل صحنه، پرده‌های معرکه‌گیران، تابلوی مغازه‌ها، نقش و نگارهای پرزرق‌وبرق: ادبیات کهن، زبان لاتینی کلیسا، کتابهای شهوانی پرغلط، گونه‌ای داستان که مادر بزرگمان می‌خواند، قصه‌های پریان، کتابهای کوچک کودکان، اپراهای قدیمی، آوازهای قدیمی ابلهانه، آهنگهای مجلسی منظومه‌های بومی.

۴ در رؤیای جنگهای صلیبی بودم، سفرهای اکتشافی که هیچ کس از آن نشنیده بود، جمهوریهای بدون تاریخ، جنگهای مذهبی سرکوبیده، دگرگونی آیینها، جابه‌جایی تژادها و قاره‌ها: هر گونه جادویی را باور داشتم.

39. Alchimie du Verbe

1À moi. L'histoire d'une de mes folies.

2Depuis longtemps je me vantaais de posséder tous les paysages possibles, et trouvais dérisoires les célébrités de la peinture et de la poésie moderne.

3J'aimais les peintures idiotes, dessus de portes, décors, toiles de saltimbanques, enseignes, enluminures populaires ; la littérature démodée, latin d'église, livres érotiques sans orthographe, romans de nos aïeules, contes de fées, petits livres de l'enfance, opéras vieux, refrains niais, rythmes naïfs.

4Je rêvais croisades, voyages de découvertes dont on n'a pas de relations, républiques sans histoires, guerres de religion étouffées, révolutions de mœurs, déplacements de races et de continents : je croyais à tous les enchantements.

39. Alchemy of the Word

1My turn now. The story of one of my insanities.

2For a long time I boasted that I was master of all possible landscapes and I thought the great figures of modern painting and poetry were laughable.

3What I liked were: absurd paintings, pictures over doorways, stage sets, carnival backdrops, billboards, bright-colored prints; old-fashioned literature, church Latin, erotic books full of misspellings, the kind of novels our grandmothers read, fairy tales, little children's books, old operas, silly old songs, the nave rhythms of country rimes.

4I dreamed of Crusades, voyages of discovery that nobody had heard of, republics without histories, religious wars stamped out, revolutions in morals, movements of races and continents: I used to believe in every kind of magic.

همن رنگ واکه‌ها را ابداع کردم. A سیاه، E سفید، I قرمز، U سبز، O آبی. برای شکل و حرکت هر واکه‌ای قوانینی ساختم، و می‌بالیدم که با آهنگهایی از وجود خودم بوطیقای ابداع کرده‌ام که همهی حواس، دیر یا زود، در خواهند یافت. و خود فقط مترجم آن خواهم بود.

عذر آغاز مانند تمرینی بود. سکوتها و شبها را به واژه‌ها بر می‌گرداندم. آنچه را بیان نشدنی بود، یادداشت می‌کردم. دنیای غلتان را بر نشاندم.

دور از رمه‌ها و پرندگان و دختران روستایی،
چه می‌نوشیدم زانو زده در این خلنگزار
در حصار فندقهای لطیف
در مه نیمه‌گرم و سبز بعدازظهر؟

چه می‌توانستیم نوشید از این اوآر *Oise* جوان
درختان بی‌زبان، سبزه‌زار بی‌گل، آسمانهای تاریک!-
از این کدوقلیانهای زرد، دور از کلبه‌ی
دلبندم؟ قدری شراب طلایی که عرق مرا در می‌آورد.

5J'inventai la couleur des voyelles ! - A noir, E blanc, I rouge, O bleu, U vert. - Je réglai la forme et le mouvement de chaque consonne, et, avec des rythmes instinctifs, je me flattai d'inventer un verbe poétique accessible, un jour ou l'autre, à tous les sens. Je réservais la traduction.

6Ce fut d'abord une étude. J'écrivais des silences, des nuits, je notais l'inexprimable. Je fixais des vertiges.

Loin des oiseaux, des troupeaux, des villageoises,

Que buvais-je, à genoux dans cette bruyère

Entourée de tendres bois de noisetiers,
Dans un brouillard d'après-midi tiède et vert ?

Que pouvais-je boire dans cette jeune Oise,

- Ormeaux sans voix, gazon sans fleurs,
ciel couvert ! -

Boire à ces gourdes jaunes, loin de ma case

Chérie? Quelque liqueur d'or qui fait suer.

5I invented colors for the vowels! - A black, E white, I red, O blue, U green. - I made rules for the form and movement of every consonant, and I boasted of inventing, with rhythms from within me, a kind of poetry that all the senses, sooner or later, would recognize. And I alone would be its translator.

6I began it as an investigation. I turned silences and nights into words. What was unutterable, I wrote down. I made the whirling world stand still.

Far from flocks, from birds and country girls,

What did I drink within that leafy screen
Surrounded by tender hazlenut trees
In the warm green mist of afternoon?

What could I drink from this young Oise
- Toungeless trees, flowerless grass,
dark skies! -

Drink from these yellow gourds, far
from the hut

I loved? Some golden draught that made
me sweat.

نشانی ناچیز بر مهمانسرای می‌ساختم.
– سپس، نزدیک شامگاه، آسمان را ابر گرفت
آب بیشه‌زار در شنهای بکر ناپدید می‌شد،
و بادهای آسمانی یخ‌پاره‌ها را بر مردابها می‌افکندند؛

و آن گاه طلا را دیدم، و گریستم، اما نمی‌توانستم بنوشم.

ساعت چهار بامداد، تابستان،
خواب عشق هنوز ادامه دارد
سایه‌سارها بر می‌دمند
عطر بزم شامگاهی را.

آن سوی «باغ سیبهای زرین» تابان،
در زیر کارگاه مغربی خورشید،
نجاران تکاپو می‌کنند در یکتاپیرهنشان–
شروع کار است.

و در خرابه، در کویرهای خزه‌پوش
آنان دیوارپوشهای گرانبها بر می‌آورند
جایی که شهر

Je faisais une louche enseigne
d'auberge.

- Un orage vint chasser le ciel. Au soir
L'eau des bois se perdait sur les sables
vierges,
Le vent de Dieu jetait des glaçons aux
mares ;
Pleurant, je voyais de l'or - et ne pus
boire. -

À quatre heures du matin, l'été,
Le sommeil d'amour dure encore.
Sous les bocages s'évapore
L'odeur du soir fêté.
Là-bas, dans leur vaste chantier,
Au soleil des Hespérides,
Déjà s'agitent - en bras de chemise -
Les Charpentiers.

Dans leurs Déserts de mousse,
tranquilles,
Ils préparent les lambris précieux
Où la ville

I would have made a doubtful sign for
an inn.

- Later, toward evening, the sky filled
with clouds...
Water from the woods runs out on
virgin sands,
And heavenly winds cast ice thick on
the ponds;
Then I saw gold, and wept, but could
not drink.

At four in the morning, in summertime,
Love's drowsiness still lasts...
The bushes blow away the odor
Of the night's feast.
Beyond the bright Hesperides,
Within the western workshop of the Sun,
Carpenters scramble - in shirtsleeves -
Work is begun.
And in desolate, moss-grown isles
They raise their precious panels
Where the city

آسمانی پوک می‌نگارد.

به خاطر این کارگزاران که با هنر خود دلربایی می‌کنند
رعایای شاهی از بابل،
ای ونوس، رها کن لحظه‌ای
قلیهای تاجدار دلدادگان را.

ای ملکه‌ی چوپانها،
بیاور آب آتشین را
نزد کارگرانی که لمیده‌اند
و آب‌تنی نیمروزی خود را در دریا انتظار می‌کشند.

۷ انگاره‌های فرسوده‌ی شهر کهنه، در کیمیای سخنم سهمی داشتند.

۸ به اوهام ساده خو گرفته بودم: آشکارا می‌توانستم در نظر آورم مسجدی را به
جای کارخانه‌ای، مکاتب استوانه‌شکل فرشتگان، درشکه‌هایی در شاهراه‌های آسمان،
تالاری در ژرفنای دریاچه‌ای، غولها و رازها، عنوان نمایش منظوم مرا بیمناک می‌کرد.

۹ و همین طور سفسطه‌های جادویی‌ام را با برگرداندن واژه‌ها به رؤیابینی‌ها بیان
می‌کردم.

Peindra de faux cieux

O, pour ces Ouvriers charmants
Sujets d'un roi de Babylone,
Vénus ! quitte un instant les Amants
Dont l'âme est en couronne.

O Reine des Bergers,
Porte aux travailleurs l'eau-de-vie,
Que leurs forces soient en paix
En attendant le bain dans la mer à midi

7La vieillerie poétique avait une bonne part dans mon alchimie du verbe.

8Je m'habituai à l'hallucination simple : je voyais très franchement une mosquée à la place d'une usine, une école de tambours faite par des anges, des calèches sur les routes du ciel, un salon au fond d'un lac ; les monstres, les mystères ; un titre de vaudeville dressait des épouvantes devant moi.

9Puis j'expliquai mes sophismes magiques avec l'hallucination des mots !

Will paint a hollow sky

For these charming dabblers in the arts
Who labor for a King in Babylon,
Venus! Leave for a moment
Lovers' haloed hearts.

O Queen of Shepherds!
Carry the purest eau-de-vie
To these workmen while they rest
And take their bath at noonday, in the sea

7The worn-out ideas of old-fashioned poetry played an important part in my alchemy of the word.

8I got used to elementary hallucination: I could very precisely see a mosque instead of a factory, a drum corps of angels, horse carts on the highways of the sky, a drawing room at the bottom of a lake; monsters and mysteries; a vaudeville's title filled me with awe.

9And so I explained my magical sophistries by turning words into visions!

۱۰ / سرانجام، شروع کردم آشفتگی ذهنم را چیزی مقدس بینگارم. ولنگار، گرفتار
بتی سنگین: بر کامیابی حیوانات رشک می‌بردم- بر کرمهای درخت، که بی‌گناهی
کودکانه را نشان می‌دهند، موش کور، نشئه‌ی باکرگی.

۱ / جانم می‌پلاسید. با دنیا بدرود می‌گفتم با این گونه چامه‌ها:

سرود بلندترین برج

بگذار فرا رسد، بگذار فرا رسد،

فصلی که شیفته می‌شویم

چندان چشم‌به‌راه بوده‌ام

که همه را سرانجام فراموش کردم؛

و رهسپار آسمان شدند

ترس و رنجم.

عطشی

رگهایم را سیاه کرده است.

بگذار فرا رسد، بگذار فرا رسد،

فصلی که شیفته می‌شویم

10 Je finis par trouver sacré le désordre de mon esprit. J'étais oisif, en proie à une lourde fièvre : j'enviais la félicité des bêtes, - les chenilles, qui représentent l'innocence des limbes, les taupes, le sommeil de la virginité !

11 Mon caractère s'aigrissait. je disais adieu au monde dans d'espèces de romances :

Chanson de la plus haute Tour

Qu'il vienne, qu'il vienne,
Le temps dont on s'éprenne

J'ai tant fait patience
Qu'a jamais j'oublie ;
Craintes et souffrances
Aux cieus sont parties.
Et la soif malsaine
Obscurcit mes veines

Qu'il vienne, qu'il vienne,
Le temps dont on séprenne

10 At last, I began to consider my mind's disorder a sacred thing. I lay about idle, consumed by an oppressive fever: I envied the bliss of animals - caterpillars, who portray the innocence of a second childhood, moles, the slumber of virginity!

11 My mind turned sour. I said farewell to the world in poems something like ballads:

A Song from the highest Tower

Let it come, let it come,
The season we can love

I have waited so long
That at length I forget;
And leave unto heaven
My fear and regret.
A sick thirst
Darkens my veins.

Let it come, let it come,
The season we can love

آن سان که دشت سبز
دستخوش فراموشی می‌شود،
گسترده، شکوفان،
با بخور و گندنا
و وزوز ستمگرانه‌ی
مگسهای پلید.

بگذار فرا رسد، بگذار فرا رسد،
فصلی که شیفته می‌شویم

۱۲ / بیابان را دوست داشتم، بوستانهای سوخته، مغازه‌های عتیقه، نوشابه‌های ولرم. در پسکوچه‌های
گند پرسه می‌زدم، و با چشمهای بسته، خود را به خورشید، ایزد آتش، سپردم.

۱۳ / «سردار، اگر در سنگرهای ویرانت توپی هنوز به جا مانده است، ما را با انبوهی از کلوخ بمباران
کن. درهم شکن آینه‌ی مغازه‌های مجلل را، و تالارها را. شهر را وادار کن غبار را ببلعد. ناودانها را به
زنگار درآور. حرمسراها را از گرد سوزان یاقوت بیاکن....»

۱۴ / آه، مگس کوچک، سرمست در جوی کارونسرابی، در عشقِ به در آوردن ریشهی علفها، پرتویی از
روشنایی او را محو می‌کند.

Telle la prairie
À l'oubli livrée,
Grandie, et fleurie
D'encens et d'ivraies
Au bourdon farouche
Des sales mouches.

Qu'il vienne, qu'il vienne,
Le temps dont on s'éprenne

*12*J'aimai le désert, les vergers brûlés,
les boutiques fanées, les boissons
tiédies. Je me traînais dans les ruelles
puantes et, les yeux fermés, je m'offrais
au soleil, dieu de feu.

13"Général, s'il reste un vieux canon
sur tes remparts en ruines, bombarde-
nous avec des blocs de terre sèche. Aux
glaces des magasins splendides ! dans
les salons ! Fais manger sa poussière à
la ville. Oxyde les gargouilles. Emplis
les boudoirs de poudre de rubis
brûlante..."

*13*Oh ! le moucheron enivré à la
pissotière de l'auberge, amoureux de la
bourrache, et que dissout un rayon !

So the green field
To oblivion falls,
Overgrown, flowering,
With incense and weeds
And the cruel noise
Of dirty flies

Let it come, let it come,
The season we can love

*12*I loved the desert, burnt orchards, tired old
shops, warm drinks. I dragged myself
through stinking alleys, and with my eyes
closed I offered myself to the sun, the god of
fire.

13"General, if on your ruined ramparts one
cannon still remains, shell us with clods of
dried-up earth. Shatter the mirrors of
expensive shops! And the drawing rooms!
Make the city swallow its dust. Turn
gargoyles to rust. Stuff boudoirs with rubies'
fiery powder..."

*13*Oh! the little fly drunk at the urinal of a
country inn, in love with rotting weeds, a
ray of light dissolves him!

گرسنگی

من فقط در میان استخوانهای خود می‌یابم
اشتهایی برای خوردن خاک و سنگ.
هنگام خوردن، هوا را می‌خورم،
صخره‌ها و زغالها و سنگ آهن را.

ای گرسنگی‌ام، بچرخ. گرسنگی، بر گیر،
دشتی از سوسنها را.
گرد آور آن سان که می‌توانی
زهر شاداب نیلوفرها را.

بخور صخره‌هایی را که گدایی درهم می‌شکند،
سنگ دیوار کلیساهای باستانی را؛
سنگریزه‌ها، بچه‌های سیلاب،
نانهای ریخته در گل‌ولای.

Faim

Si j'ai du goût, ce n'est guère
Que pour la terre et les pierres.
Je déjeune toujours d'air,
De roc, de charbons, de fer.

Mes faims, tournez. Paisez, faims,
Le pré des sons.
Attirez le gai venin
Des liserons.

Mangez les cailloux qu'on brise,
Les vieilles pierres d'églises ;
Les galets des vieux déluges,
Pains semés dans les vallées grises.

Hunger

I only find within my bones
A taste for eating earth and stones.
When I feed, I feed on air,
Rocks and coals and iron ore.

My hunger, turn. Hunger, feed,
A field of bran.
Gather as you can the bright
Poison weed.

Eat the rocks a beggar breaks,
The stones of ancient churches' walls;
Pebbles, children of the flood,
Loaves left lying in the mud.

زیر بوته گرگی زوزه خواهد کشید
که پرهای تابان را تف می‌کند
در سوروسات ماکیانش:
مانند او، خودم را می‌بلعم.

در انتظار برداشت
میوه‌ها و سبزیها فرمتشان سپری می‌شود؛
عنکبوتی که در پرچین تار می‌تند
فقط گل می‌خورد.

بگذار بخوانم. بگذار بجوشم
در قربانگاههای سلیمان.
بگذار بخیسانم خاک فرسوده را
و بر سدرون *Kendron* روانه کنم.

۱۵ سرانجام، ای خرد، ای شادمانی، رنگ نیلی را که سیاه می‌نمود، از آسمان ستردم، و زیستم به
سان جرقه‌های طلایی این روشنایی طبیعی. سرخوشانه، تا جایی که می‌توانستم چهره‌ام را خنده‌دار و
وحشی می‌نمودم:

Le loup criait sous les feuilles
En crachant les belles plumes
De son repas de volailles :
Comme lui je me consume.

Les salades, les fruits
N'attendent que la cuillette ;
Mais l'araignée de la haie
Ne mange que des violettes.

Que je dorme ! que je bouille
Aux autels de Salomon.
Le bouillon court sur la rouille,
Et se mêle au Cédron.

15Enfin, ô bonheur, ô raison, j'écartai du
ciel l'azur, qui est du noir, et je vécus,
étincelle d'or de la lumière *nature*. De
joie, je prenais une expression
bouffonne et égarée au possible :

Beneath the bush a wolf will howl
Spitting bright feathers
From his feast of fowl:
Like him, I devour myself.

Waiting to be gathered
Fruits and grasses spend their hours;
The spider spinning in the hedge
Eats only flowers.

Let me sleep! Let me boil
On the altars of Solomon;
Let me soak the rusty soil,
And flow into Kendron.

15Finally, O reason, O happiness, I cleared
from the sky the blue which is darkness,
and I lived as a golden spark of this light
Nature. In my delight, I made my face look
as comic and as wild as I could:

باز جسته‌ایم.
چه را؟ ابدیت را.
در روشنایی چرخان
خورشید بر دریا.

ای جان ابدی‌ام،
بر سر پیمان‌ت باش
با وجود شب
و روز آتشین.

تو باید خودت را برهانی
از کشمکش مردم
و تمجید دنیا
شما باید پرواز کنید آن گونه که می‌توانید

– نه هرگز ابدیتی
نه سوشیالیستی.
علم و بردباری
عذابی حتمی است.

Elle est retrouvée.
Quoi ? - L'Éternité.
C'est la mer mêlée
Au soleil.

Mon âme éternelle,
Observe ton voeu
Malgré la nuit seule
Et le jour en feu.

Donc tu te dégages
Des humains suffrages
Des communs élans
Et voles selon...

- Jamais d'espérance
Pas d'*orietur*.
Science et patience,
Le supplice est sûr.

It is recovered.
What? - Eternity.
In the whirling light
Of the sun in the sea.

O my eternal soul,
Hold fast to desire
In spite of the night
And the day on fire.

You must set yourself free
From the striving of Man
And the applause of the World
You must fly as you can...

- No hope forever
No *orietur*.
Science and patience,
The torment is sure.

آتش دروتتان،
اخگر نرهم ابریشمین،
بی‌کم‌وکاست خوبیشکاری ماست
اما کسی به یاد نمی‌آورد.

باز جسته‌ایم.
چه را؟ ابدیت را.
در روشنایی چرخان
خورشید بر دریا.

۱۶ من اپرایی افسانه‌ای شدم: دیدم در دنیا سهم هر کسی خوشبختی است. گُنش نیست زندگانی. صرفاً روشی است از تاراندن گونه‌ای قدرت، وسیله‌ی ویرانی عصیها. اخلاق در مغز آبگونه است.

۱۷ به نظرم می‌رسد که هر کسی باید همچنین چند زندگانی دیگر داشته باشد. این نجیبزاده نمی‌داند چه می‌کند: او فرشته است. آن خانواده کجاوه‌ای پر از توله‌سگ است. با برخی آدمها، من اغلب با زمانی از یکی از زندگانیهای دیگرشان بلند صحبت کرده‌ام. و این گونه به خوکی دل بستم.

Plus de lendemain,
Braises de satin,
Votre ardeur
Est le devoir.

Elle est retrouvée !
- Quoi ? - L'Éternité.
C'est la mer mêlée
Au soleil.

12Je devins un opéra fabuleux : je vis que tous les êtres ont une fatalité de bonheur : l'action n'est pas la vie, mais une façon de gâcher quelque force, un énervement. La morale est la faiblesse de la cervelle.

17À chaque être, plusieurs *autres* vies me semblaient dues. Ce monsieur ne sait ce qu'il fait : il est un ange. Cette famille est une nichée de chiens. Devant plusieurs hommes, je causai tout haut avec un moment d'une de leurs autres vies. - Ainsi, j'ai aimé un porc.

The fire within you,
Soft silken embers,
Is our whole duty
But no one remembers.

It is recovered.
What? Eternity.
In the whirling light
Of the sun in the sea.

12I became a fabulous opera: I saw that everyone in the world was doomed to happiness. Action isn't life: it's merely a way of ruining a kind of strength, a means of destroying nerves. Morality is water on the brain.

17It seemed to me that everyone should have had several *other* lives as well. This gentleman doesn't know what he's doing: he's an angel. That family is a litter of puppy dogs. With some men, I often talked out loud with a moment from one of their other lives. - That's how I happened to love a pig.

۱۸ هیچ نکته‌ای از مجادلات درخشان دیوانگی را - دیوانگی‌ای که به بند کشیده می‌شود، فراموش نکردم: من می‌توانم همه‌ی آنها را بازگو کنم، آن ساختار را قلباً بلدم.

۱۹ به سلامتی تظاهر می‌کردم. هر اس فرا رسید. دوباره و دوباره در خوابی سنگین فرو رفتم، که گاهی چند روزی طول می‌کشید، و هنگامی که بیدار می‌شدم، رؤیاهای اندوهناکم ادامه داشتند. من برای برداشتی وخیم پخته شدم، و سست‌مایگی‌ام مرا می‌برد به پایین‌دست راههای خطرناک، به لبه‌ی دنیا، به کرانه‌ی کیمیریان *Cimmerian*، سپهر گردبادها و ظلمات.

۲۰ باید سفر می‌کردم، تا می‌سترده افسونهایی که مغزم را می‌انباشتند. بر دریا، که آن را چنان دوست می‌داشتم که انگار پلشتی‌ام را می‌شست، تماشا می‌کردم آن صلیب تسلی‌جویی را که بر می‌آمد. رنگین‌کمان نفرینم کرده بود. خوشبختی تاوانم بود، پشیمانی فرساینده‌ام، کرمم: زندگی‌ام همواره خیلی بزرگتر از آن بود که وقف قدرت و زیبایی شود.

۲۱ خوشبختی. شیرینی مرگبار نیشش مرا خروسخوانان بیدار می‌کند، - در مسیح می‌آید، - در تیره‌ترین شهرها:

ای فصلها، ای قصرها.
کجاست آن جان بی‌گناه؟

18Aucun des sophismes de la folie, - la folie qu'on enferme, - n'a été oublié par moi : je pourrais les redire tous, je tiens le système.

19Ma santé fut menacée. La terreur venait. Je tombais dans des sommeils de plusieurs jours, et, levé, je continuais les rêves les plus tristes. J'étais mûr pour le trépas, et par une route de dangers ma faiblesse me menait aux confins du monde et de la Cimmérie, patrie de l'ombre et des tourbillons.

20Je dus voyager, distraire les enchantements assemblés sur mon cerveau. Sur la mer, que j'aimais comme si elle eût dû me laver d'une souillure, je voyais se lever la croix consolatrice. J'avais été damné par l'arc-en-ciel. Le Bonheur était ma fatalité, mon remords, mon ver : ma vie serait toujours trop immense pour être dévouée à la force et à la beauté.

21Le Bonheur ! Sa dent, douce à la mort, m'avertissait au chant du coq, - *ad matutinum*, au *Christus venit*, - dans les plus sombres villes :

O saisons, ô châteaux,
Quelle âme est sans défaut?

18Not a single one of the brilliant arguments of madness, - the madness that gets locked up, - did I forget: I could go through them all again, I've got the system down by heart.

19It affected my health. Terror loomed ahead. I would fall again and again into a heavy sleep, which lasted several days at a time, and when I woke up, my sorrowful dreams continued. I was ripe for fatal harvest, and my weakness led me down dangerous roads to the edge of the world, to the Cimmerian shore, the haven of whirlwinds and darkness.

20I had to travel, to dissipate the enchantments that crowded my brain. On the sea, which I loved as if it were to wash away my impurity, I watched the compassionate cross arise. I had been damned by the rainbow. Felicity was my doom, my gnawing remorse, my worm: my life would forever be too large to devote to strength and to beauty.

21Felicity! The deadly sweetness of its sting would wake me at cockcrow, - *ad matutinum*, at the *Christus venit*, - in the somberest of cities:

O seasons, O chateaus!
Where is the flawless soul?

آموختم که جادوی

خوشبختی، همه‌ی ما را گرفتار می‌کند.

برای خوشبختی، بخوان زندگی را و بستای

هر بار که خروس گل بانگ بر می‌کشد.

حاليا همه‌ی آرزومندی رخت بر بسته است:

زندگانی‌ام را از آن خود کرده است.

آن افسون، قلب و جان را گرفته است

و هر تقلایی را از هم پاشاند.

ای فصلها، ای قصرها.

و، آه. روزی که ناپدید می‌شود

روزی است که خواهم مرد.

ای فصلها، ای قصرها.

۲۲ قصه به سر رسید. امروز، می‌دانم چگونه زیبایی را گرامی بدارم.

J'ai fait la magique étude
Du Bonheur, qu'aucun n'élude.

Salut à lui, chaque fois
Que chante le coq gaulois.

Ah! je n'aurais plus d'envie :
Il s'est chargé de ma vie.

Ce charme a pris âme et corps,
Et dispersé les efforts.

O saisons, ô châteaux,

L'heure de sa fuite, hélas !
sera l'heure du trépas

O saisons, ô châteaux !

22Cela s'est passé. Je sais aujourd'hui
saluer la beauté.

.I learned the magic of
Felicity, it enchants us all.

To Felicity, sing life and praise
Whenever Gaul's cock crows.

Now all desire has gone:
It has made my life its own.

That spell has caught heart and soul
And scattered every trial.

O seasons, O chateaus!

And, oh! the day it disappears
Will be the day I die.

O seasons, O chateaus!

22All that is over. Today, I know how to
celebrate beauty

۲۷. سپیده

۱ من سپیده‌ی تابستان را در آغوش کشیدم.

۲ هنوز بر پیشانی کاخها لرزشی نبود. آب راکد بود. سایه‌ها در مسیر بیشه‌زار اردو زده بودند. می‌رفتم، نفسم تند و گرم بر می‌آمد، و گوهرها می‌نگریستند، و بالها بی‌صدایی بر می‌آمدند.

۳ نخستین مخاطره بود: در کوره‌راهی آکنده از شادابی و تابشهای پریده‌رنگ، گلی نامش را برایم خواند.

۴ خندیدم به آبشاری تُرد که در میان صنوبرها بر می‌آشفت: بر ستیغ نقره‌گون ایزدبانو را به جا آوردم.

40. Aube

1J'ai embrassé l'aube d'été.

2Rien ne bougeait encore au front des palais. L'eau était morte. Les camps d'ombres ne quittaient pas la route du bois. J'ai marché, réveillant les haleines vives et tièdes, et les pierreries regardèrent, et les ailes se levèrent sans bruit.

3La première entreprise fut, dans le sentier déjà empli de frais et blêmes éclats, une fleur qui me dit son nom.

4Je ris au wasserfall blond qui s'échevela à travers les sapins : à la cime argentée je reconnus la déesse.

40. Dawn

1I embraced the summer dawn.

2Nothing yet stirred on the face of the palaces. The water is dead. The shadows still camped in the woodland road. I walked, waking quick warm breaths, and gems looked on, and wings rose without a sound.

3The first venture was, in a path already filled with fresh, pale gleams, a flower who told me her name.

4I laughed at the blond wasserfall that tousled through the pines: on the silver summit I recognized the goddess.

۵ آن گاه یک‌به‌یک پرده‌ها را کنار کشیدم. در گذر دست جنباندیم. در راه دشت، خروس را هشیار کردم. سپیده در شهر، از میان برجها و گنبدها می‌گریخت، و او را دوان همچنان که گدایی بر سکوه‌های مرمر، به پیش می‌راندم.

۶ فرازگاه راه نزدیک بیشه‌زار برگ‌بو در جامه‌های انبوهش او را در بر گرفتم، و اندکی پیکر بیکرانش را حس کردم. سپیده و بچه کنار بیشه پایین افتادند.

۷ به بیداری، نیمروز بود.

5Alors, je levai un à un les voiles. Dans l'allée, en agitant les bras. Par la plaine, où je l'ai dénoncée au coq. A la grand'ville elle fuyait parmi les clochers et les dômes, et courant comme un mendiant sur les quais de marbre, je la chassais.

6En haut de la route, près d'un bois de lauriers, je l'ai entourée avec ses voiles amassés, et j'ai senti un peu son immense corps. L'aube et l'enfant tombèrent au bas du bois.

7Au réveil il était midi.

5Then, one by one, I lifted up her veils. In the lane, waving my arms. Across the plain, where I notified the cock. In the city, she fled among the steeples and the domes, and running like a beggar on the marble quays, I chased her.

6 Above the road near a laurel wood, I wrapped her up in gathered veils, and I felt a little her immense body. Dawn and the child fell down at the edge of the wood.

7Waking, it was noon.

هېباز باغ گنډه



مارينا تسوه تايوا

Марі́на Ива́новна

Цвета́ева

(1893-1941)

۴۱. نیایش

معجزه‌ای می‌طلبم ای مسیح، خداوندگارم!
اینجا، اکنون، پیش از آنکه خورشید برآید!
آه بگذار بگذرم، همچنان که دنیا
مانند کتابی می‌گذرد در پیش دیدگانم.

خیر، دادگرید و داوری نخواهید کرد:
«زمانه‌ی شما نیست، و همچنان گذران می‌کنید.»
ازین رو مرا بسیار بخشیده‌اید!
آرزومندم به همه‌ی جاده‌ها دست یابم - یکباره.

41. Молитва

Христос и Бог! Я жажду чуда
Теперь, сейчас, в начале дня!
О, дай мне умереть, покуда
Вся жизнь как книга для меня.

5Ты мудрый, ты не скажешь строго:
-"Терпи, еще не кончен срок".
Ты сам мне подал -- слишком много!
Я жажду сразу -- всех дорог!

41. Prayer

I need a miracle, Christ, My Lord!
Here, now, before the sun can rise!
O, let me pass on, while the world
5Is like a book before my eyes.

5No, You are fair and will not judge:
"It's not your time, and so live on."
For You have given me too much!
I long to take all roads - in one!

همه را می‌طلبم: با شوری کولی‌وار،
۱۰ / یورش می‌آورم و چپاول می‌کنم، با سر دادن آوازی،
و گوش سپردن به ارگها، دلم می‌سوزد،
و به نبرد می‌شتابم،- مانند زنان آمازون؛

آرزو کن در ستارگان، در سیاه‌چالی آن بالا،
کودکان را از میان سایه‌ها به راهی بری،
۱۵ / دیروز را به افسانه‌ای بر گردانی،
و روزانه جنون را تاب آوری.

کلاه‌خود را دوست دارم، صلیب و شیطان را،
روحم به جز بارقه‌ی لحظه‌ای نیست
با جوانی‌ام داستانی پریوار پرداخته‌ای،-
۲۰ اکنون بگذار بمیرم- در هفته سالگی.

Всего хочу: с душой цыгана
10Идти под песни на разбой,
За всех страдать под звук органа
И амазонкой мчаться в бой;

Гадать по звездам в черной башне,
Вести детей вперед, сквозь тень...
15Чтоб был легендой -- день вчерашний,
Чтоб был безумьем -- каждый день!

Люблю и крест и шелк, и каски,
Моя душа мгновений след...
Ты дал мне детство -- лучше сказки
20И дай мне смерть -- в семнадцать лет!

1909

I crave it all: With a gypsy's passion,
10To raid and loot, singing a song,
And hearing organs, feel compassion,
And rush to war, - an Amazon;

Wish on the stars, up in a dungeon,
Lead kids through shadows on the way,
15Turn yesterday into a legend,
And suffer madness every day!

I love the helmet, cross and veil,
My soul is but a moment's gleam...
You've made my youth a fairytale, -
20Now, let me die - at seventeen!

1909

۴۲. هرگز نمی‌اندیشم یا بحث نمی‌کنم

هرگز نمی‌اندیشم یا بحث نمی‌کنم یا نزد کسی نمی‌نالم
نمی‌خواهم.
جان نمی‌کنم نه برای دریا، نه ماه، نه خورشید،
نه برای کشتی.

ه‌در نمی‌یابم گرمای درون را یا
سرسبزی علفزار را.
انتظار نمی‌کنم تحفه‌ای را که آرزومند بودم
سرانجام فرا رسد.

42. Не думаю, не жалуясь

Не думаю, не жалуясь, не спорю.

Не сплю.

Не рвусь ни к солнцу, ни к луне, ни к
морю,

Ни к кораблю.

5Не чувствую, как в этих стенах жарко,
Как зелено в саду.

Давно желанного ижданного подарка

Не жду.

42. I never think or argue

I never think or argue, or whine to any
one.

I do not sleep.

I strive for neither sea, nor moon, nor sun,
Nor for the ship.

5I don't perceive the warmth indoors or
Greenery of grass.

I don't await the gift I wished for

To come at last.

نه بامداد، نه همهمه‌ی تراموای شهری
/ ۰ مرا به تازگی این سان شاداب نمی‌کنند.
می‌زیم، بی‌اعتنا به زمان، و فرا نمی‌خوانم
قرن و زمان را.

رقاص کوچک بر ریسمان چاک‌چاک واژگون خواهد شد،
می‌ترسم، بسی زود،
/ سایه‌ی سایبانی هستم، ماه‌زده‌ای، شاید
از تبار دو ماه تاریک.

<p>Neither the morning nor the streetcar's call Delights me as of late. <i>10</i>I live, oblivious of time, and don't recall The century and date.</p> <p>A little dancer on a slashed rope that'll collapse, I fear, too soon, <i>15</i>I am a shadow's shade, a lunatic, perhaps, Of two dark moons.</p> <p style="text-align: right;"><i>1914</i></p>	<p>Не радует ни утро, ни трамвая Звонящий бег. <i>10</i>Живу, не видя дня, позабывая Число и век.</p> <p>На, кажется, надрезанном канате Я - маленький плясун. <i>15</i>Я - тень от чьей-то тени. Я - лунатик Двух темных лун.</p> <p style="text-align: right;"><i>1914</i></p>
--	--

۱۵. دو خورشید در پایین سرد می‌شوند

دو خورشید در پایین سرد می‌شوند،- پروردگارا، من شکایت دارم!-
یکی در آسمان، دیگری- در سینه‌ام.

چگونه این دو خورشید- توانستند باطن مرا فراموش کنند؟-
چگونه این دو خورشید همیشه مرا دیوانه‌وار می‌رانند.

هر دو سر می‌کنند اکنون،- پرتوشان به چشمان آسیب می‌رسانند.
آن که تیزتر می‌سوزد، زودتر می‌میرد.

43. Two suns are cooling down

Two suns are cooling down, - God, I protest!

-

One is in the sky, the other - in my chest.

How these two suns - could my conscience
forget? -

How these two suns were always driving me
mad!

5Both cooling now, - their rays won't hurt
your eyes!

The one that burned the hottest is the first to
die.

1915

43. Два солнца стынут

Два солнца стынут,- о Господи,
пощади!-

Одно - на небе, другое - в моей
груди.

Как эти солнца,- прощу ли себе
сама?-

Как эти солнца сводили меня с ума!

5И оба стынут - не больно от их
лучей!

И то остынет первым, что горячеей.

1915

۴۴. آنها اندیشیدند- درست انسانی است

آنها اندیشیدند- درست انسانی است.
و ناگزیرش کردند بمیرد.
او مُرد. تمام.
بخوان فرشته را، بخوان!

هپیش از زوال شب،
شکوه شبانه را ستود
سه چراغ مومی
-وهمناک- می لرزیدند.

44. Думали — человек

Думали — человек!
И умереть заставили.
Умер теперь. Навек.
— Плачьте о мертвом ангеле!

5Он на закате дня
Пел красоту вечернюю.
Три восковых огня
Треплются, суеверные.

44. They thought – just a man

They thought – just a man!
And forced him to die.
He is dead. The end.
- Cry for the angel, cry!

5Before the fall of night,
He praised the evening splendor
Three waxen lights
- Superstitious - tremble.

او بروز داد روشنایی تابان را؛
۱۰ / روی برف، رشته‌ها دود می‌کردند.
درست سه شمع می‌درخشیدند-
برای نگهدارنده‌ی خورشید.

آه، خواهید دید- چه سان
مزگانش پلاسیده‌اند.
۵ / آه، خواهید نگریست- چه سان
بالهایش در هم شکسته‌اند.

مردم با کشیش نماز می‌گذارند.
او بخشی را می‌خواند که
- شاعر دراز می‌کشد، جان باخته،
۲۰ و رستاخیز را جشن می‌گیرد.

<p>He emitted bright light; <i>10</i>On the snow, strings smoldered. Just three candles shine – For the sun-holder!</p> <p>Oh, will you look - how His eyelids are flattened! <i>15</i>Oh, will you look - how His wings have been shattered!</p> <p>People pray with the priest. He reads the selection... - The poet lies, deceased, <i>20</i>And celebrates resurrection.</p> <p style="text-align: center;"><i>1916</i></p>	<p>Шли от него лучи — <i>10</i>Жаркие струны по снегу. Три восковых свечи — Солнцу-то! Светоносному!</p> <p>О поглядите — как Веки ввалились темные! <i>15</i>О поглядите — как Крылья его поломаны!</p> <p>Черный читает чтец, Топчутся люди праздные... — Мертвый лежит певец <i>20</i>И воскресенье празднует.</p> <p style="text-align: center;"><i>1916</i></p>
---	--

۴۵. شبهایی بدون دلبر

شبهایی بدون دلبر - و شبهایی
که با تو عشق نمی‌ورزیدم، و انبوه ستارگان
بر فراز پیشانی‌ای تبار، و دستها،
کش می‌آوردند و دست می‌یازیدند به /و-
هکسی که دور آنها اینجا نبود- و نخواهد بود،
کسی که نمی‌تواند باشد- و باید باشد
و اشک کودک برای پهلوان،
و اشک پهلوان برای کودک،
و کوهستانی شگفت و پرصلابت
/ و بر سینه‌ی کسی، که باید- فرو افتد

45. Ночи без любимого

Ночи без любимого — и ночи
С нелюбимым, и большие звезды
Над горячей головой, и руки,
Простирающиеся к Тому —
5 Кто от века не был — и не будет,
Кто не может быть — и должен
быть.
И слеза ребенка по герою,
И слеза героя по ребенку,
И большие каменные горы
10 На груди того, кто должен —
вниз...

45. Nights without the beloved

Nights without the beloved - and nights
With whom you don't love, and huge stars
Above a feverish forehead, and arms,
Stretching and reaching up to Him -
5 Who wasn't here for ages - and won't be,
Who cannot be - and must be....
And a child's tear for a hero,
And a hero's tear for a child,
And enormous, rocky mountains
10 On the chest of the one, who must -
descend...

می‌دانم همه‌ی آنچه بود و همه‌ی آنچه خواهد بود،
می‌دانم راز کر و گنگ را،
آنچه زبان عامی و الکن مردم
۱۵/ می‌نامد- زندگانی.

۱۹۱۸



Знаю всё, что было, всё, что будет,
Знаю всю глухонемую тайну,
Что на темном, на косноязычном
15Языке людском зовется — Жизнь.

1918

I know all that was and all that shall be,
I know the deaf and dumb mystery,
That the uneducated and inarticulate
15Language of people calls - Life.

1918



۴۶. گفتگوی هملت با دلش

– در بستر رودخانه است او، در میان خزه، پوشیده
از علفهای هرز نزدیک است به خواب رود،
اما هیچ رؤیایی نیست. چگونه رخ داد؟
– اما مهر می‌ورزیدم بدو،
مهر می‌ورزیدم بیشتر از هزار برادری
که هرگز نتوانستند مهر بورزند.
– آی هملت.

46. Диалог Гамлета с совестью

- На дне она, где ил
И водоросли... Спать в них
Ушла, - но сна и там нет!
- Но я ее любил,
5Как сорок тысяч братьев
Любить не могут!
- Гамлет!

**46. Hamlet's Dialogue with his
Conscience**

-She's at the riverbed, in algae, covered
With weeds... She went to sleep there,
But there's no dream! How did it happen?
-But I loved her,
5Loved more than forty thousand brothers
Ever could have loved!
-Hamlet!

در بستر رودخانه است، در میان خزه، پوشیده
از علفهای هرز و آخرین تاج گلش را
ه / ساحل یکنواخت کرده است بر فراز کُنده‌ای
– اما مهر می‌ورزیدم بدو،
مهر می‌ورزیدم بیشتر از پنجاه هزار
– باز هم کمتر
از درست دلداده‌ای یگانه که می‌توانست عشق بورزد.

ه / او در بستر رودخانه است، پوشیده به خزه.
– اما من –
(سردرگم)
آیا عشق می‌ورزیدم بدو؟؟

<p>На дне она, где ил: Ил!.. И последний венчик 10Всплыл на приречных бревнах... - Но я ее любил Как сорок тысяч... - Меньше, Все ж, чем один любовник.</p> <p>15На дне она, где ил. - Но я ее – (недоуменно) любил??</p> <p style="text-align: center;"><i>1923</i></p>	<p>She's at the riverbed in algae, covered With algae!... And her final garland has 10Surfaced by the bank upon a log... - But I loved her, Loved more than forty thousand... -Still less Than just a single lover could have loved.</p> <p>15She's at the riverbed, with algae covered. - But I - (bewildered) loved her??</p> <p style="text-align: center;"><i>1923</i></p>
--	--

۴۷. چگونه با دیگری به سر می‌برد (از سر رشک)

چگونه با دیگری به سر می‌برد؟
آسانتر؟ ضربه‌ی پارویی!
خاطره‌هایم بزودی
بر می‌آیند مانند رشته-خیزابهایی بر کرانه‌ای.

جزیره‌ای هستم در دور دستها،
(نه بر آب- در آسمان!)
ای جانها،- ناگزیرید خواهرانی باشید
و نه دلدادگانی در این زندگانی!

47. Попытка ревности

Как живется вам с другою,-
Проще ведь?- Удар весла!-
Линией береговою
Скоро ль память отошла

5Обо мне, плавучем острове
(По небу - не по водам)!
Души, души!- быть вам сестрами,
Не любовницами - вам!

47. An Attempt at Jealousy

How is living with another?
Simpler? A thud of oars! –
Memories of me soon start to
Drift like wave-lines by the shores,

5I'm the island in the distance,
(Not on water! – in the sky!)
Souls! - You're destined to be sisters
And not lovers in this life!

چگونه به سر می‌برد با زنی
/ ۰ عامی؟ بی‌بهره از فره؟
اکنون که رخت بر بسته است شهریاری
از سریرش (ناگزیر به کناره‌گیری)،

چگونه به سر می‌برد سرشار از دلشوره؟
چگونه بیدار می‌شود با دیگری؟
/ ۵ مرد بینوا، چقدر می‌توان تاب آورد
خراج این بی‌حرمتی را؟

«به سرم رفته است. - پریشان احوال -
منزلی خواهم گرفت. کافی است.»
چگونه با هر کس دیگری به سر می‌بری
/ ۶ تو، تنها عشق گزیده‌ام؟

با چنین سرفرازی طعامش را می‌خوری،
کسی سرزنشت می‌کند هنگامی که دلزده می‌شوی
لذت می‌بری از این واکنش؟
تو، که پرسه می‌زنی بر کوه سینا.

<p>Как живется вам с простою 10Женщиною? Без божеств? Государыню с престола Свергши (с оногo сошед),</p> <p>Как живется вам - хлопочется - Ежится? Встается - как ? 15С пошлиной бессмертной пошлости Как справляетесь, бедняк?</p> <p>"Судорог да перебоев - Хватит! Дом себе найму". Как живется вам с любовью - 20Избранному моему!</p> <p>Свойственнее и съедобнее - Снедь? Приестся - не пеняй... Как живется вам с подобием - Вам, поправшему Синай!</p>	<p>How is living with the common 10Woman? Never sharing the divine? Having now removed the sovereign From her throne (forced to resign),</p> <p>How is living full of cares? How is waking with another? 15Poor man, how much can you bear Of the tax of this dishonor?</p> <p>"I have had it! – being bothered - I will rent a place. Enough!" How is living with some other – 20You, my only chosen love?</p> <p>You eat her food with such elation, Who's to blame when you're fed up... Do you enjoy the replication? You, who tramped the Sinai top!</p>
--	---

۲۵ زندگی با کسی این سان بیگانه-
آیا عشق می‌ورزی به او- برای لنگه‌ای؟
یا شرم دارد هنوز پیشانی‌ات را داغ کند
هر روز با تازیانه‌ی زئوس؟

چگونه به سر می‌بری با او، آنجا؟
۳۰ به‌تندرستی؟ هیچ ترانه می‌خوانی؟
مرد بینوا، چقدر می‌توان تاب آورد
آن شرمساری را که جانت را به ستوه می‌آورد؟

چگونه به سر می‌بری با بازار
و اجناس؟ آیا قیمت‌ها زود بالا می‌روند؟
۳۵ با داشتن مرمر پرآوازه‌ی کارار، *Carrara*،
چگونه سر می‌کنی با غباری از

گچ؟ (ایزدی تراشیده
در این قالب، - آن گاه، سراسر متلاشی.)
با هزارمین- سخت است؟
۴۰ تو، آن که با لیلیت، *Lilith*، خو گرفته‌ای.

Как живется вам с чужою,
Здешнею? Ребром - любя?
Стыд Зевесовой вождою
Не охлестывает лба?

45Как живется вам - здоровится -
Можется? Поется - как?
С язвою бессмертной совести
Как справляетесь, бедняк?

Как живется вам с товаром
50Рыночным? Оброк - крутой?
После мраморов Каррары
Как живется вам с трухой

Гипсовой? (Из глыбы высечен
Бог - и начисто разбит!)
55Как живется вам с сто-тысячной -
Вам, познавшему Лилит!

Living with someone so foreign -
Do you love her - for the rib?
Or does shame still lash your forehead
Every day with Zeus' whips?

45How is living with her, there?
Feeling healthy? Sing at all?
Poor man, how much can you bear
Of the shame that plagues your soul?

How is living with the market
50Good? Are the prices rising fast?
Having known Carrara marble,
How is living with the dust

from the plaster? (God was carved
In the block, -- then, smashed
completely!)
55With the thousandth – is it hard?
You, who used to be with Lilith!

آیا زود دلزده شدی از فراورده‌های بازار؟
دلزده از داستان‌نویسان و بیماری
جادوگری؟ چگونه به سر می‌بری با زنی
خاکی، کسی بی حس ششم؟.....

۴۵ شادمان در عشق به سر می‌بری؟
نه؟ نومیدوار، بدون سرانجامی؟
چگونه است زندگانی‌ات؟ همان گونه است
که خود من با مرد دیگری؟

۱۹۲۴

۱. کارارا شهری است در ایتالیا و مرمر آن شهره‌ی آفاق.
۲. لیلیت در آیین یهود نخستین همسر آدم است پیش از حوا.

<p>Рыночною новизною Сыты ли? К волшебам остыв, Как живется вам с земною Женщиною, без шестых Чувств?</p> <p>45Ну, за голову: счастливы? Нет? В провале без глубин - Как живется, милый? Тяжче ли, Так же ли, как мне с другим?</p> <p><i>1924</i></p>	<p>Got bored of market products early? Got bored of novelties and sick Of magic? How is living the earthly Woman, one without the sixth Sense?...</p> <p>45Living happily in love? No? In despair, without an end? How's your life? Is it as tough As my own with another man?</p> <p><i>1924</i></p>
--	---

۴۸. پایان. پنجم

حرکتی در لبانش یافتم.
اما می‌دانم- او نخست سخن نمی‌گوید.
- دوستم نداری؟ - نه، دوستتان دارم.
- دوستم نداری! - اما دارم عذاب می‌کشم،

۶۵ / و تباه، و فرسوده.
(مانند عقابی که تیررسش را می‌پاید):
- آیا این را می‌نامی- خانه؟
- خانه- در قلبم است. چه داستانهایی!

48. Поэма конца. 5

Движение губ ловлю.

И знаю - не скажет первым.

- Не любите? - Нет, люблю.

- Не любите? - но истерзан,

165Но выпит, но изведен.

(Орлом озирая местность):

- Помилуйте, это - дом?

- Дом в сердце моем. - Словесность!

48. Poem to the End. 5

I detect movement in his lips.

But know—he won't speak first.

—*You don't love me? —No, I love you.*

—*You don't love me! —But I'm tormented,*

165*And wasted, and worn out.*

(Like an eagle surveying the terrain):

—*You call this—a home?*

—*Home is—in my heart. —How very literary!*

عشق گوشت و خون است.

۱۷۰ / گلی- خیس از خون.

آیا به گمانت عشق-

گپی است بیهوده از دو سوی میز؟

ساعتی- و آن گاه ما هر دو راست به خانه می‌رویم؟

مانند این بانوان و نجیبزادگان؟

۱۷۵ / عشق....

-قربانگاهی است؟

دلارام، به آن قربانگاه بسپار زخم

بر زخم! در زیر دیدگان منتظران

و عیاشان؟ (می‌اندیشم:

۱۸۰ «عشق - کمانی است سخت

کشیده: کمانی: گسسته.»)

-عشق - پیوندی است. هنگامی که

هر چه داریم از هم می‌گسلد: لبهایمان، زندگی‌مان.

(از تو خواستم: از آن سخن نگویی!

۱۸۵ ساعتی را که رموز ازمان بود، بر بند،

Любовь, это плоть и кровь.
170Цвет, собственной кровью полит.
Вы думаете - любовь -
Беседовать через столик?

Часочек - и по домам?
Как те господа и дамы?
175Любовь, это значит...
- Храм?
Дитя, замените шрамом

На шраме! - Под взглядом слуг
И бражников? (Я, без звука:
180"Любовь, это значит лук
Натянутый лук: разлука".)

- Любовь, это значит - связь.
Все врозь у нас: рты и жизни.
185(Просила ж тебя: не сглазь!
В тот час, сокровенный, ближний,

Love is flesh and blood.
170A flower—watered with blood.
Do you think love is—
Idle chat across a table?

An hour—and then we both just go home?
Like these ladies and gentlemen?
175Love is . . .
—An altar?
Sweetheart, to that altar bring scar

Upon scar!—Under the eyes of waiters
And revelers? (I think:
180“Love is—a bow drawn
Taut: a bow: separation.”)

—Love is—a connection. When
Everything we have is separate: our
mouths, our lives.
185(I did ask you: not to speak of it!
Our hour that was secret, close,

آن ساعت بر فراز تپه،
آن ساعت شوریدگی. *خاطره* - دودمانند:
عشق - سراسر موهبت‌های کسی است
۱۹۰ / درون آتش، - و همیشه - برای هیچ!

شیار صدف‌مانند دهانت
سفید می‌نماید. نه لبخندی - سیاه‌ای.
- *پیش از همه*،
بستری.

۱۹۵ - *شما نیک گفتید*

خلیجی پهناور؟ - ضرب گرفتن
با انگشتانت. - *از تو نمی‌خواهم به طرف کوهها حرکت کنی!*
عشق به معنای.....
- از آن منید.

۲۰۰ *درکتان می‌کنم. پس؟*

ضرب گرفتن انگشتانت
اوج می‌گیرد. (داربست و میدان.)
بیا دور شویم. - و من: بگذار بمیرم،
امیدم همین بود. آسانتر است!

Тот час на верху горы
И страсти. *memento* - паром:
Любовь - это все дары
190 В костер - и всегда задаром!

Рта раковинная щель
Бледна. Не усмешка - опись.
- И прежде всего одна
Постель.
195- Вы хотели пропасть

Сказать? - Барабанный бой
Перстов. - Не горами двигать!
Любовь, это значит...
- Мой.
200 Я вас понимаю. Вывод?

-
перстов барабанный бой
Растет. (Эшафот и площадь.)
- Уедем. - А я: умрем,
Надеялась. Это проще.

That hour on top of the hill,
That hour of passion. *Memento*—like smoke:
Love is—all one's gifts
190 Into the fire, —and always—for nothing!

The shell-like slit of your mouth
Goes white. No smile—an inventory.
—*First on the list, one*
Bed.
195—*You may as well have said*

One wide gulf? —The drum-wail
Of your fingers. —*I'm not asking you to*
move mountains!
Love means . . .
—*You are mine.*
200 *I understand you. So?*

—————
The drum-wail of your fingers
Grows louder. (Scaffold and square.)
—*Let's go away. —And I: Let's die,*
I was hoping. It would be simpler!

۲۰۵ بسی ازین گندیدگی:

پساوندها، خطوط، خانه‌ها، ایستگاه‌ها....

-عشق: زندگی است.

-نه، چیز دیگری بود

قدیمها....

۲۱۰-پس چه بود؟-

تکه‌هایی

از دستمالی در مشتم، مانند ماهی.

-پس، برویم؟- و چه بر می‌داریم؟

زهر، خطوط، گلوله‌ای- برگزینید!

۲۱۵ مرگ- و بی هیچ ترتیبی!

-زندگانی! مانند سربازی رومی

که باقی‌مانده‌های تهاجمش را نظاره می‌کند،

مانند عقابی.

-پس، باید خداحافظی کنیم.

<p>205Достаточно дешеви́зн: Рифм, рельс, номеров, вокзалов... -Любовь, это значит: жизнь. - Нет, иначе называлось</p> <p>У древних... 210- И так? - Лоскут</p> <p>Платка в кулаке, как рыба. - Так едемте? - Ваш маршрут? Яд, рельсы, свинец - на выбор!</p> <p>215Смерть - и никаких устройств! - Жизнь! - полководец римский, Орлом озирая войск Остаток. - Тогда простимся.</p>	<p>205Enough of this squalor: Rhymes, rails, rooms, stations . . . —<i>Love is: a life.</i> —<i>No, it was something else</i></p> <p><i>To the ancients . . .</i> 210 —<i>So what?—</i> The shreds</p> <p>Of a handkerchief in my fist, like a fish. —<i>So, should we go? —And what would we take?</i> <i>Prison, the rails, a bullet—you choose!</i></p> <p>215<i>Death—and none of these arrangements!</i> —<i>A life! —Like a Roman tribune</i> Surveying the remnants of his force, Like an eagle. —<i>Then, we should say goodbye.</i></p>
--	--

هېباز باغ گمشده

روبن داريو

ROBEN DARJO
داریو
(1867-1916)

۴۹. ترانه‌ی خزانی در هنگامه‌ی بهار

جوانی، گنجی که تنها ایزدان می‌توانند نگه دارند،
اکنون از آغوشم برای همیشه می‌گریزد!
من نمی‌توانم، هنگامی که آن را آرزو می‌کنم، زاری نکنم،
و اغلب می‌گیریم بر اینکه نمی‌دانم چه سان

حکایت‌های آسمانی قلبم،
چنان بی‌شمار بودند، که نمی‌توان بیان کرد.-
او کودکی نازنین بود، در این
جهان چندگانه‌ی مصیبت‌زا.

49. Cancion de Otoño en Primavera

Juventud, divino tesoro,
ya te vas para no volver!
Cuando quiero llorar, no lloro,
y a veces lloro sin querer....

5Plural ha sido la celeste
historia de mi corazon.
Era una dulce niña, en este
mundo de duelo y afliccion.

49. Song of Autumn in the Springtime

Youth, treasure only gods may keep,
Fleeting from me forever now!
I cannot, when I wish to, weep,
And often cry I know not how...

5My heart's celestial histories,
So countless were, could not be told.-
She was a tender child, in this
World of affliction manifold.

او سپیده‌دمانی از روشنایی ناب به نظر می‌آمد؛
ه / می‌خندید همچنان که گلهای پس از باران؛
طره‌ی گیسوانش همانند شب بود
همشکل ظلمات و درد.

من شرمگین و رمنده بودم.
نمی‌توانستم اما این شیوه را پی بگیرم:
ه / او، نزد مهرم پاک به سان آسمان،
هردیاس *Herodias* و سالومه *Salomé* بود

جوانی، گنجی که تنها ایزدان می‌توانند نگه دارند،
اکنون از آغوشم برای همیشه می‌گریزد!
من نمی‌توانم، هنگامی که آن را آرزو می‌کنم، زاری نکنم،
ه / و اغلب می‌گیریم بر اینکه نمی‌دانم چه سان

دیگری حساس‌تر بود،
تسلی‌بخش‌تر و مهرافزا،
با اراده‌ای به عشق و زندگی عظیم‌تر
از آنکه همواره امید داشتم دست یابم.

Miraba como el alba pura;
*10*sonreía como una flor.
 Era su cabellera obscura
 hecha de noche y de dolor.

Yo era tímido como un niño.
 Ella, naturalmente, fue,
*15*para mi amor hecho de armiño,
 Herodías y Salomé....

Juventud, divino tesoro,
 ya te vas para no volver....!
 Cuando quiero llorar, no lloro,
*20*y a veces lloro sin querer....

La otra fue más sensitiva
 y más consoladora y más
 halagadora y expresiva,
 cual no pensé encontrar jamás.

She seemed a dawn of pure delight;
*10*She smiled as the flowers after rain;
 Her tresses were like to the night
 Fashioned of darkneses and pain.

I was timid and childlike shy.
 I could not but have been this way:
*15*She, to my love chaste as the sky,
 Was Herodias and Salomé...

Youth, treasure only gods may keep,
 Fleeting from me forever now!
 I cannot, when I wish to, weep,
*20*And often cry I know not how...

The other was more sensitive,
 More quieting and loving-kind,
 With greater will to love and live
 Than I ever had hoped to find.

۲۵ همراه دلربایی ملاحظتش

شوری عاشقانه داشت:

میان روسری** *peplos* فریبایی

شوریده‌حالی باده‌گسار * *Maenad* پنهان بود

جوانی، گنجی که تنها ایزدان می‌توانند نگه دارند،

۳۰ اکنون از آغوشم برای همیشه می‌گریزد!

من نمی‌توانم، هنگامی که آن را آرزو می‌کنم، زاری نکنم،

و اغلب می‌گیریم بر اینکه نمی‌دانم چه سان

خیالپرداز دیگر لبه‌ایم بودند

صندوقچه‌ای بر آورده تا عشق به او را باز دارند؛

۳۵ و وحشیانه با دندان او

می‌جویدند همین قلبم را که رقیب او بود.

او سراسر افزون‌طلبی سودایی بود؛

او شعله‌ای از عشق بود برایم؛

او با هر دلجویی پرتهایی می‌ساخت

۴۰ آمیزه‌ای از ابدیت.

*حوریان زیبای ملازم دیونیوسوس ، زنان باده‌گسار ، (در مذهب یونان) حوری زیبایی که ملازم

دیونیوسوس بوده، زن باده‌گسار

**یکجور روسری زنانه در یونان باستان

25Pues a su continua ternura
una pasion violenta unia.
En un peplo de gasa pura
una bacante se envolvia....

En sus brazos tomo mi ensueno
y lo arrullo como a un bebe....
y lo mato, triste y pequeño,
falto de luz, falto de fe....

Juventud, divino tesoro,
te fuiste para no volver!
35Cuando quiero llorar, no lloro,
y a veces lloro sin querer....

Otra juzgo que era mi boca
el estuche de su pasion;
y que me roería, loca,
40con sus dientes el corazon

25For with her grace of tenderness
A violence of love she had:
In a peplos of loveliness
Was hid a Maenad passion mad...

Youth, treasure only gods may keep,
30Wilted in me forever now!
I cannot, when I wish to, weep,
And often cry I know not how...

Another fancied my lips were
A casket wrought to hold her love;
35And wildly with the teeth of her
To gnaw my very heart she strove.

She willed all passionate excess;
She was a flame of love for me;
She made each ardent caress
40Synthesis of eternity.

او کالبد ما را چیزی بی‌مرگ می‌پنداشت،
و آرزومندانۀ عدنی *Eden* می‌پروراند،
فراموش کرد که گلهای بهار
و جسم بزودی می‌پلاسند.....

۴۵ جوانی، گنجی که تنها ایزدان می‌توانند نگه دارند،
اکنون از آغوشم برای همیشه می‌گریزد!
من نمی‌توانم، هنگامی که آن را آرزو می‌کنم، زاری نکنم،
و اغلب می‌گیریم بر اینکه نمی‌دانم چه سان.....

و دیگران! در بسیاری آب‌وهواها،
در بسی سرزمینها، همواره بودند
صرفاً دستاویزی برای سروده‌هایم،
یا هوسهایی دل‌خواسته نسبت به او.

شهدخت را در باران جستجو می‌کردم،
او که سوگوارانه در انتظار بود.
۵۵ اما زندگی دشوار است. جگرسوز و دردناک.
شاهزاده‌ای نیست تا اینک آواز بخواند!

y de nuestra carne ligera
imaginar siempre un Eden,
sin pensar que la Primavera
y la carne acaban tambien....

45Juventud, divino tesoro,
ya te vas para no volver!
Cuando quiero llorar, no lloro,
y a veces lloro sin querer....

Y las demas! en tantos climas,
50en tantas tierras, siempre son,
si no pretextos de mis rimas,
fantasmas de mi corazon.

En vano busqué a la princesa
que estaba triste de esperar.
55La vida es dura. Amarga y pesa.
Ya no hay princesa que cantar!

She deemed our flesh a deathless thing,
And on desire an Eden reared,
Forgetting that the flowers of Spring
And of the flesh so soon are seared...

45Youth, treasure only gods may keep,
Fleeting from me forever now!
I cannot, when I wish to, weep,
And often cry I know not how...

And the others! In many climes,
50In so many lands, ever were
Merely the pretext for my rhymes,
Or heart-born fantasies of her.

I sought for the princess in vain,
She that awaited sorrowing.
55But life is hard. Bitter with pain.
There is no princess now to sing!

و با این فصل دلگیر،
عطش به عشق هیچ فرو نمی‌نشیند؛
خاکستری مویم من، هنوز می‌کشم نزدیک
هگل سرخ باغ محصور را

جوانی، گنجی که تنها ایزدان می‌توانند نگه دارند،
اکنون از آغوشم برای همیشه می‌گریزد!
من نمی‌توانم، هنگامی که آن را آرزو می‌کنم، زاری نکنم،
و اغلب می‌گیریم بر اینکه نمی‌دانم چه سان

هه آه، اما سپیده‌دمان طلایی از آن منست!

Más a pesar del tiempo terco,
mi sed de amor no tiene fin:
con el cabello gris me acerco
a los rosales del jardín....

60Juventud, divino tesoro,
ya te vas para no volver....
Cuando quiero llorar, no lloro,
y a veces lloro sin querer....

65Más es mía el Alba de oro!

And yet despite the season drear,
My thirst of love no slaking knows;
Gray-haired am I, yet still draw near
The roses of the garden-close....

60Youth, treasure only gods may keep,
Fleeting from me forever now!
I cannot, when I wish to, weep,
And often cry I know not how...

65Ah, but the golden Dawn is mine!

۵۰. نوبهاری

هم‌اکنون ماه گلسرخها فرا رسیده است!
شعرم به جنگل پرواز کرده است
تا عطر و عسل گرد آورد
از میان شکوفه‌های تازه دمیده.
هدلبر، بیا به جنگل،
درختزار باید معبدمان شود
خوشبو از رایحه‌ی مقدس
برگیو و شراب.
از فراز این درخت به آن درخت گریزان
/ پرندگان با نوای خوش خوشامدت می‌گویند،
سرخوشی را در زیباییات در می‌یابند

50. Primavera

Mes de rosas. Van mis rimas
en ronda a la vasta selva
a recoger miel y aromas
en las flores entreabiertas.
5Amada, ven. El gran bosque
es nuestro templo; allí ondea
y flota un santo perfume
de amor. El pájaro vuela
de un árbol a otro y saluda
10tu frente rosada y bella
como un alba; y las encinas

50. Primavera

Now is come the month of roses!
To the woods my verse has flown
Gathering fragrance and honey
From the blossoms newly blown.
5Beloved, come to the forest,
The woodland shall be our shrine
Scented with the holy perfume
Of the laurel and the vine.
From tree-top to tree-top flitting
10The birds greet you with sweet lay,
Finding joyance in your beauty

لطيفتر از زادن روز؛
و بلوطها و شوكرانهای سربلند
شاخه‌های پربرگ خریشان را خميدند
۱۵/ تا بسازند خش‌خش‌کنان، قوسهای شاهوار
برای گذرگاه ملکه.
سراسر رایحه است، آواز و درخشندگی؛
گلها باز می‌شوند و پرنده‌ها می‌خوانند:
آه، دلبر، این است
۲۰ فصل بهار!

از میان غاری شب‌زده جاری است
چشمه‌زاري بلورین که آنجا
پریان دریایی برهنه و با سینه‌ی گلپوش
آبتنی و به بازی هوا را بارور می‌کنند
۲۵ با سرخوشی خنده‌شان
و شادابی خیزاب
وقتی که بر چشمه‌زار سر فرو می‌آورند
و طره‌ی گیسشان را بر می‌افشانند.
و می‌دانند سرودهای اروس *Eros* را
۳۰ که به زبان دلربای یونانی

robustas, altas, soberbias,
 cuando tú pasas agitan
 sus hojas verdes y trémulas,
 15y enarcan sus ramas como
 para que pase una reina.
 Oh, amada mía! Es el dulce
 20tiempo de la primavera.

Allá hay una clara fuente
 que brota de una caverna,
 donde se bañan desnudas
 las blancas ninfas que juegan.
 Ríen al son de la espuma,
 hienden la linfa serena;
 entre polvo cristalino
 esponjan sus cabelleras;
 y saben himnos de amores
 en hermosa lengua griega,
 30que en glorioso tiempo antiguo

Fairer than the birth of day;
 And the haughty oaks and hemlocks
 Bend their leafy branches green
 15Forming rustling, regal arches
 For the passage of a queen.
 All is perfume, song and radiance;
 Flowers open and birds sing:
 O Beloved, 'tis the season
 20Of the Spring!

Flowing from a haunted cavern
 Is a crystal fountain where
 Naiads nude and flower-breasted
 Bathe and play and freight the air
 25With the joyance of their laughter
 And the gladness of the wave
 When they stoop over the fountain
 And their tresses'gin to lave.
 And they know the hymns of Eros
 30That in lovely Grecian tongue

پان *Pan* روزی در جنگل ساخت
در عصر شکوهمند آواز.
ای دلرباترین، از آن سرودنامه‌ی باشکوه
لطیفترین عبارت را بر می‌گزینم
سستا با آهنگ کهن برسانم
هماهنگی *Cadence* سرشار نواهایم را.
دلربا به سان دلرباترین عسل یونانی
خواهد بود آوازم هنگامی که می‌خوانم،
آه دلبر، در این
بهار!

30Pan inventó en las florestas.
Amada, pondré en mis rimas
la palabra más soberbia
de las frases de los versos
de los himnos de esa lengua;
35y te diré esa palabra
empapada en miel hiblea...
oh, amada mía, en el dulce
tiempo de la primavera!

30That in lovely Grecian tongue30
Pan one day made in the forest
In the glorious age of song.
Sweetest, of that glorious hymnal
I shall choose the fairest phrase
35To enrich with ancient music
The full cadence of my lays.
Sweet as sweetest Grecian honey
Will my song be when I sing,
O Beloved, in the season
40Of the Spring!

۱۴ . صدف

بر ساحل صدفی طلایی یافتم،
درشت، با دلرباترین مرواریدها آذین بسته؛
اروپا آن را با دستان ایزدی اش لمس کرد
هنگامی که سوار بر ورزای سنگین از دریا می‌گذشت.

هن صدف گویا را به سوی لبهایم بر آوردم،
و ضربه‌های بامدادی طبل دریا را برانگیختم؛
آن را به سوی مامن هوا گرفتم، مأمتهای لاجوردی
گنجینه‌ای پنهان که برایم نجوا می‌کرد.

51. Caracol

En la playa he encontrado un caracol de oro macizo y recamado de las perlas más finas; Europa le ha tocado con sus manos divinas cuando cruzó las ondas sobre el celeste toro.

5He llevado a mis labios el caracol sonoro y he suscitado el eco de las dianas marinas; le acerqué a mis oídos, y las azules minas me han contado en voz baja su secreto tesoro.

51. A Shell

I found upon the shore a golden shell, Massive, and with the daintiest pearls embossed; Europa touched it with her hands divine When on the heavenly bull the sea she crossed.

5I lifted to my lips the sounding shell, And woke the morning drum-beats of the sea; I held it to mine ear, the azure mines Of hidden treasure murmured low to me.

سپس نمک آن گردبادهای تند و تیز به طرفم می‌آید
و که آرگو *Argo* درون کشتیهای بادبانی افراخته‌اش یافت
هنگامی که در رؤیای جاسون *Jason* ستاره‌های سپهر نیک مهر می‌ورزیدند؛

ندایی ناشناخته را میان آوای خیزابهای آنجا دریافتم،
شگرف دریایی ژرف و بادی اسرارآمیز .
(به شکل قلب است صدف، که به صدا در می‌آید).

Así la sal me llega de los vientos amargos
10que en sus hinchadas velas sintió la
nave Argos
cuando amaron los astros el sueño de
Jasón;

y oigo un rumor de olas y un incógnito
acento
y un profundo oleaje y un misterioso
viento...
(El caracol la forma tiene de un corazón.)

Thus comes to me the salt of those keen
gales
10The Argo felt within her swelling sails
When Jason's dream the stars of heaven
loved well;

An unknown voice 'mid wave-sounds there
I find,
A deep sea-swell and a mysterious wind.
(Shaped like a heart it is, that sounding
shell).

۵۲. شاعران! برجهای یزدان

شاعران! برجهایی که یزدان
برساخته تا غضبِ طوفانها را بازدارد
همچون ستیغهای کنار اقیانوس
یا قلله‌های ابرگرفته، سرکش!
هاربابان روشنایی!
موج‌شکنهای جاودانی!

امید، آوای جادویی، روزی را پیشگویی می‌کند
که بر صخره‌ی همسان‌گیری
پریزاد *Siren* خائنانه بمیرد و در گذرد،
و آنجا فقط هست
موسیقی آکنده و بی‌پرده‌ی آب‌خیزان دریا.

52. Torres de Dios Poetas!

Torres de Dios Poetas!
Pararrayos celestes,
que resistís las duras tempestades,
como crestas escuetas,
5como picos agrestes,
rompeolas de las eternidades!

La mágica Esperanza anuncia el día
en que sobre la roca de armonía
expirará la pérfida sirena.
10Esperad, esperemos todavía!

52. Poets! Towers of God

Poets! Towers of God
Made to resist the fury of the storms
Like cliffs beside the ocean
Or clouded, savage peaks!
5Masters of lightning!
Breakwaters of eternity!

Hope, magic-voiced, foretells the day
When on the rock of harmony
The Siren traitorous shall die and pass away,
10And there shall only be
The full, frank-billowed music of the sea.

هنوز امیدوار باشید،
گرچه بنیان جانورمنشی باز می‌گردد
از میان آوازی با مرامی بدخواهانه
۱/۵ و تژادهای کور یکی پس از دیگری پشت‌پا می‌زنند!
کژخواهی فرومایه
بر بلندا ضجه‌ی عصیان‌ش را بر آورده است.
آدمخوار هنوز به جسم خام حرص می‌ورزد،
چاقودندان و خونین‌سیما.

۲۰ بر جها، بیرقهای خندانتان را اکنون می‌گشایید.
در برابر همه‌ی کینه‌ها و همه‌ی دروغهای رشک‌آمیز
شکواپیه‌ی نیمه‌فاش نسیم را بر می‌گیرید،
و آرامش باوقار دریا و آسمانها را

Esperad todavía.
El bestial elemento se alza
En el odio a la sacra prosa,
15y se arroja baldón de raza a raza.
La insurrección de abajo
tiende a los Excelentes.
El caníbal codicia su tasajo
con roja encía y afilado dientes.

20Torres, poned al paredón sonrisa.
Poned ante ese mal y ese recelo,
una soberbia insinuación de brisa
y una tranquilidad de mar y cielo....

Be hopeful still,
Though bestial elements yet turn
From Song with rancorous ill-will
15And blinded races one another spurn!
Perversity debased
Among the high her rebel cry has raised.
The cannibal still lusts after the raw,
Knife-toothed and gory-faced.

20Towers, your laughing banners now unfold.
Against all hatreds and all envious lies
Upraise the protest of the breeze, half-told,
And the proud quietness of sea and skies....
Esperad todavía.

۵۳. نی‌انبانهای اسپانیا

نی‌انبانهای اسپانیا، شماها که می‌توانید بخوانید
آنچه دلپسندترین است نزدمان در بهاران!
شما نخست می‌خوانید از شادمانی و آن گاه از رنج
آن چنان ژرف و آن چنان گزنده که دریای موج افکن.

ه‌بخوان. فصل اینست! به شادی باران
سروده‌هایم شماها را به بزن و برقص می‌لغزانند.
کلیساییان آن را گفتند بارها و بارها،
همه چیز فصلی دارد، آی‌نی‌انبانهای اسپانیا!-

53. Gaita Galaica

Gaita galaica, que sabes cantar
lo que profundo y dulce nos es.
Dices de amor, y dices después
de un amargor como el de la mar.

5Canta. Es el tiempo. Haremos danzar
al fino verso de rítmicos pies.
Ya nos lo dijo el Eclesiastés:
tiempo hay de todo; hay tiempo para
amar;

53. Bagpipes of Spain

Bagpipes of Spain, ye that can sing
That which is sweetest to us in the Spring!
You first sing of gladness and then sing of
pain
As deep and as bitter as the billowed main.

5Sing. 'Tis the season! As glad as the rain
My verses shall trip ye a jig or a fling.
Ecclesiastes said it again and again,
All things have their season, O bagpipes of
Spain!—

فصلی برای کاشت، فصلی برای برداشت:
• فصلی برای دوخت و دوز، فصلی برای پاره کردن؛
فصلی برای خنده، فصلی برای زاری؛
فصلی برای امید و برای نومیدی؛
فصلی برای مهرورزی، فصلی برای جفتگیری؛
فصلی برای زادن، فصلی برای پلاسیدن

tiempo de ganar, tiempo de perder,
10 tiempo de plantar, tiempo de coger,
tiempo de llorar, tiempo de reír,
tiempo de rasgar, tiempo de coser,
tiempo de esparcir y de recoger,
tiempo de nacer, tiempo de morir...

A season to plant, a season to reap:
10 A season to sew, a season to tear;
A season to laugh, a season to weep;
Seasons for to hope and for to despair;
A season to love, a season to mate;
A season of birth, a season of Fate...

۵۴. ورد شبانه. یکم

سکوت شب، سکوتی حزین،
و شبانه-- چرا روحم می‌لرزد این سان؟
می‌شنوم همهمه ی خونم را،
و طوفانی سخت از میان مخم می‌گذرد.
هیبخوابی! نه قادر به خوابیدنم، و نه هنوز
در رؤیا رفته‌ام. من کالبدشکاف
روح‌ام، هملت‌مند *auto-Hamlet*!
تا خونم را رقیق کنم
در شراب شب
در بلور شگفت تاریکی--

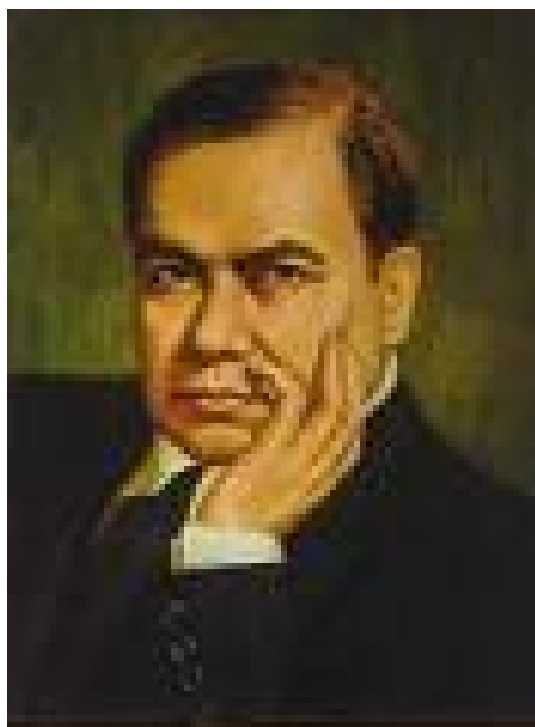
19. Nocturne. 1

Silence of the night , a sad, nocturnal
silence--Why does my soul tremble so?
I hear the humming of my blood,
and a soft storm passes through my brain.
5Insomnia! Not to be able to sleep, and yet
to dream. I am the autospecimen
of spiritual dissection, the *auto-Hamlet!*
To dilute my sadness
in the wine of the night
10in the marvelous crystal of the dark—

و از خود می‌پرسم: بامداد کی فرا می‌رسد؟
کسی در را بسته است--
کسی دور می‌شود--
ساعت سه بار نواخت-- انگار او بود!--



And I ask myself: When will the dawn
come?
Someone has closed a door--
Someone has walked past--
The clock has rung three--If only it were
She!--



1887 - Portrait of a Man - 1916

هېباز يانگ گمښده

جين هير شفيلا

Jane hirshfield

(1953)

۵۵. عبارت‌پردازیها

۱

چیزی به تمامی به یاد می‌آید:
سنگ تنها هنگامی زیباست که خیس باشد.

۲

نابینا از جامه‌ای روشن یا تاریک-
با بسیاری شیوه‌ها
نمی‌بینیم رنج دیگران را.

۳

بسیار آرزومندی:

از هم جدا ایمان می‌کند
مانند بو از نان،
زنگار از آهن.

55. Sentencings

Sentencings

A thing too perfect to be remembered:

stone beautiful only when wet.

* * *

Blinded by light or black cloth—

so many ways

not to see others suffer.

* * *

Too much longing:

it separates us

like scent from bread,

rust from iron.

۴

از خیلی دور یا خیلی نزدیک-
دیرپاترین دامهای کوهستانی سَویر هستند.

۵

گویی دستها را آستینهای کت پشیمین می‌پوشانند،
گوش می‌سپاریم به زمزمه‌ی مرده.

۶

هر نقطه‌ای در حلقه آغاز آن است:
تمناجویی از به انجام رسیدن خوداری می‌کند تا ادامه یابد.

۷

در اتاقی که در آن هیچ چیز
روی نداده است،
توتون خوشبو.

۸

دستان خیلی فرتوت، در خودشان می‌پیچند، و یاد می‌آورند والدینشان را.

۹

بیندیش به افکار تاختنی، یا باش به تنهایی.

From very far or very close—
the most resolute folds of the mountain are gentle.

* * *

As if putting arms into woolen coat sleeves,
we listen to the murmuring dead.

* * *

Any point of a circle is its start:
desire forgoing fulfillment to go on desiring.

* * *

In a room in which nothing
has happened,
sweet-scented tobacco.

* * *

The very old, hands curling into themselves, remember their parents.

* * *

Think assailable thoughts, or be lonely.

۵۶. به سوی داوری: عیارگیری

زندگی را تغییر می‌دهی
همچنان که خوردن کنگر دگرگون می‌کند مزه‌ی
هر چه را زان پس می‌خوریم.
الآن شما نه کنگر اید، نه پیانو، نه گربه-
نه عینا حاضر به هیچ وجه -
و هر آنچه از شما یک گربه داراست، بنیادی است اما باریک:
دانستن اینکه چگونه از فاصله‌ی بین دو چیز می‌توان جهید.
پیانو، آن خدمتگزار خوب،
هیچ یک از شما را در خودش ابدأ ندارد، خودش را خم کرد
و بر آنچه می‌خواهد؛ این، بلندهمتی را من نیز داشتم.
با این همه شخصی که شما را دوست دارد مانند شیر آبی آهنین است

56. To Judgment: An Assay

You change a life
as eating an artichoke changes the taste
of whatever is eaten after.
Yet you are not an artichoke, not a piano or cat—
not objectively present at all—
and what of you a cat possesses is essential but narrow:
to know if the distance between two things can be leapt.
The piano, that good servant,
has none of you in her at all, she lends herself
to what asks; this has been my ambition as well.
Yet a person who has you is like an iron spigot

که آبش از چشمه‌ساران کوهستان دور دست می‌آید.
بدون عذر، اظهار عقیده‌های بی‌پروایت را صادر می‌کنی،
به سردی دلپذیر.

۵/ هر گاه داوری به دندانها آسیب می‌رساند، اهمیتی ندارد،
بدون داوری. دندانها می‌گذرند، درد می‌گذرد.
داوری فرمان می‌راند بر آنچه باقی مانده است-
داوریهای صاف تکامل یا داوری

شاهپوری که به ایران وارد می‌شود: می‌گوید، «بسوزانیدش.»

۶۰ و می‌سوزد. اگر اشکی کوچک می‌لغزد در گوشه‌ی

چشمی، فقط دود است، نزد او بیشتر از سوسکی نیست

گریزان از شعله‌های دهکده‌ای با بچه‌های شش پایش.

هالدن *Haldane* زیست‌شناس- در یکی از لحظات شوریدگی‌اش-

حکم داد که سوسکها را بویژه خدا دوست دارد،

۲۵ «زیرا او تعداد فراوانی از آنها را آفریده است.» برای داوری بسیار شورانگیز

است:

من دیده‌ام تو را که سر نوشت را می‌بری به انتهایش به چالاکي سگی یابنده که

بلدرچینی را می‌برد. به هر حال با اینکه بسی

تو را تحسین می‌کنم در چنین لحظاتی، نمی‌توانم تو را دوست بدارم:

تو آن قدر در منی، که بدون رحمی ارزش خودت را می‌سنجی.

۳۰ هنگامی که تو را از خودم جاودانه زدوده‌ام،

جامه‌ی وابستگیهای هم‌اندازه‌تان را در آورده‌ام،

whose water comes from far-off mountain springs.
Inexhaustible, your confident pronouncements flow,
coldly delicious.

15For if judgment hurts the teeth, it doesn't mind,
not judgment. Teeth pass. Pain passes.

Judgment decrees what remains—

the serene judgments of evolution or the judgment
of a boy-king entering Persia: "Burn it," he says,
20and it burns. And if a small tear swells the corner
of one eye, it is only the smoke, it is no more to him than a beetle
fleeing the flames of the village with her six-legged children.

The biologist Haldane—in one of his tenderer moments—
judged beetles especially loved by God,

25"because He had made so many." For judgment can be tender:

I have seen you carry a fate to its end as softly as a retriever
carries the quail. Yet however much

I admire you at such moments, I cannot love you:

you are too much in me, weighing without pity your own worth.

30When I have erased you from me entirely,
disrobed of your measuring adjectives,

از شانه‌ها و باسن‌هایم در آورده‌ام هر کدام از نام‌هایت را،
هنگامی که دنیا خرمگس است، زغال کرجی، و سپیده‌دم به رنگ کره‌ی زمستانی-
نه زیبا، نه سرد، فقط رنگ کره-
سه آن گاه شاید شما را دوست بدارم. نه در مانده.
بدان سان که گرگ نوزاد در می‌ماند: ناگزیر اما می‌بلعد شیر گرگ را،
آن را دلچسب می‌یابد.

stripped from my shoulders and hips each of your nouns,
when the world is horsefly, coal barge, and dawn the color of winter
butter—

not *beautiful*, not *cold*, only the color of butter—

35then perhaps I will love you. Helpless to not.

As a newborn wolf is helpless: no choice but hunt the wolf milk,
find it sweet.

۵۷. آهوی سرپا

همان گونه که خانه‌ی شخص
در ایام کهولت گاهی در هم می‌ریزد
به همراه آنچه
بسی گرامی است یا بسی گران است بریدن از آن،
ه‌قلب در هم می‌ریزد.
و باز خانه تهی خواهد شد،
و باز قلب.

همان گونه که افکار شخص
در ایام کهولت گاهی کم می‌آورند،
ه / مانند پاکی بزرگی که درون اتاقی می‌آید،

57. Standing Deer

As the house of a person
in age sometimes grows cluttered
with what is
too loved or too heavy to part with,
5the heart may grow cluttered.
And still the house will be emptied,
and still the heart.

As the thoughts of a person
in age sometimes grow sparer,
10like a great cleanness come into a room,

جان شاید کم بیاورد؛
آواز گنجشکی آن را به تمامی می تراشد.
و باز اتاق سرشار است،
و باز قلب.

۵/ انباشته و تهی،
مانند نیمه روشنایی پیچان سحرگاه،
که در آن هر چیزی هنوز ممکن است و این سان چرا نه.

انباشته و تهی،
مانند نیمه روشنایی پیچان شامگاه،
که در آن هر چیزی هنوز به پایان می رسد و این سان چرا نه.

دلبندم، آنچه می تواند باشد، آنچه بود،
همه را از ما خواهند گرفت.
ناامید شده ام.
متأسفم. بهتر نمی فهمم.

۲۵ ریشه ای می جوید آب.
لطفات به تنهایی زمین را می شکافد.
امروز صبح، بیرون پنجره،
آهو ایستاد مانند موهبتی، و آن گاه ناپدید شد.

the soul may grow sparer;
one sparrow song carves it completely.
And still the room is full,
and still the heart.

15Empty and filled,
like the curling half-light of morning,
in which everything is still possible and so why not.

Filled and empty,
like the curling half-light of evening,
20in which everything now is finished and so why not.

Beloved, what can be, what was,
will be taken from us.
I have disappointed.
I am sorry. I knew no better.

25A root seeks water.
Tenderness only breaks open the earth.
This morning, out the window,
the deer stood like a blessing, then vanished.

۱۶. تپش قلب فقط یکی را می‌شناسد

در چین عهد سانگ *Sung*،
دو راهب که شصت سال با هم دوست بودند
گذر غازها را تماشا می‌کردند.
کجا دارند می‌روند؟
هیکی دیگری را می‌آزمود، و نتوانست پاسخ بگوید.

سکوت آن لحظه ادامه دارد.

هیچ کس دوستی‌شان را مطالعه نخواهد کرد
در کوآن-نامه‌ها *koan-books* ی بصیرت.
هیچ کس نامهایشان را به خاطر نخواهد آورد.

58. The Heart's Counting Knows Only One

In Sung China,
two monks friends for sixty years
watched the geese pass.
Where are they going?
One tested the other, who couldn't say.

That moment's silence continues.

No one will study their friendship
in the koan-books of insight.
No one will remember their names.

۰ / من گاهی به آنان می‌اندیشم،
ایستاده، دmq از اندوه،
و به پَرغاز برودردوخته‌ی میان جامه‌های پاییزی آجیده‌شان.

کمابیش فرو رفته در گستره‌ی کوهستان،
اما نه تا الآن.
۵ / همچنان که غازهایی با آوایی به‌سختی
شنیدنی تا الآن فرو نرفته‌اند؛
بدان سان ما نیز، دلبرم، جاودانه، از دست نخواهیم رفت.



7. The ox forgotten, the ox-herder rests alone



8. Both the ox and ox-herder are forgotten

*10*I think of them sometimes,
standing, perplexed by sadness,
goose-down sewn into their quilted autumn robes.

Almost swallowed by the vastness of the mountains,
but not yet.

*15*As the barely audible
geese are not yet swallowed;
as even we, my love, will not entirely be lost.

۵۹. درخت

ابلهانه است
درخت ماموت جوانی را گذاشتن
تا نزدیک خانه‌ای بروید.

حتی در این
هیکبار زیستن،
ناگزیر بر خواهی گزید.

آن موجود بزرگ آرام
این ملغمه‌ی ظرفهای آش و کتابها--

59. Tree

It is foolish
to let a young redwood
grow next to a house.

Even in this
one lifetime,
you will have to choose.

That great calm being,
this clutter of soup pots and books --

الآن نخستین سرشاخه‌ها بر پنجره می‌سابند.
/ به نرمی، به آرامی، بیکرانگی بر زندگانی‌ات تلنگر می‌زند.



Already the first branch-tips brush at the window.
10Softly, calmly, immensity taps at your life.



هېباز باغ گمبده

اسیپ امیلیویچ ماندلشتام

Осип Эмильевич

Мандельштам

(1897-1938)

۶۰. چه کنم با پیکری که به من سپرده‌اند

چه کنم با پیکری که به من سپرده‌اند،
که این گونه از آن من است، این گونه همدم من؟

برای زنده ماندن، برای سرخوشی از دمیدنی آسوده،
مرا بگو، چه کسی را باید متبرک بخوانم؟

همن گلم، و باغبان نیز،
گوشه‌نشینی نیستم، در بند زمین.

61. What shall I do with this body they gave me

What shall I do with this body they gave me,
so much my own, so intimate with me?

For being alive, for the joy of calm breath,
tell me, who should I bless?

I am the flower, and the gardener as well,
and am not solitary, in earth's cell.

گرمای زیستنم را، بردمیده، می‌توانی ببینی،
بر جام روشن ازلی.

نقشی فرو نشانده،
ه / تاکنون، ناشناخته.

نفس بخار می‌شود بدون هیچ ردی،
اما شکل را هیچ کس نمی‌تواند از ریخت بیندازد.

My living warmth, exhaled, you can see,
on the clear glass of eternity.

A pattern set down,
until now, unknown.

Breath evaporates without trace,
but form no one can deface.

۱۶۰. جانورم، قرنم، چه کسی می‌کوشد

جانورم، قرنم، چه کسی می‌کوشد
به دیده تو را بنگرد،
و پیوند بزند مهره‌های
قرن تا قرن را،
هبا خون؟ خون آفرینشگر
از چیزهای میرا بیرون می‌پاشد:
فقط ارتعاشی مزاحم-
هنگامی که دنیای نو آواز سر می‌دهد.

مادامی که هنوز جان دارد،
ه / استخواس را بر می‌کشد،

61. My beast, my age, who will try

My beast, my age, who will try
to look you in the eye,
and weld the vertebrae
of century to century,
with blood? Creating blood
pours out of mortal things:
only the parasitic shudder,
when the new world sings.

As long as it still has life,
the creature lifts its bone,

و، در امتداد خط اسرار آمیز
ستون فقرات، خیزابها می جوشند.
دیگر بار تاج زندگانی،
مانند بره ای، قربانی می شود،
۵ / غضروفی در زیر چاقو-
همسال نوزادی.

برای رهایی از بند،
و آغاز استبدادی نو،
انبوه روزهای گره خورده را
۶۰ باید نیلکی به هم آورد.
با اندوه آدمی
انبوه موج را قرن می جنباند،
و بحر طلایی را به هیس هیس در می آورد
افعی علفزار.

۶۵ و شکوفه های تازه بر می آمازند، شاداب،
جوانه های خرم دست به کار می شوند،
اما ستون فقرات تو می شکند

and, along the secret line
of the spine, waves foam.
Once more life's crown,
like a lamb, is sacrificed,
15cartilage under the knife -
the age of the new-born.

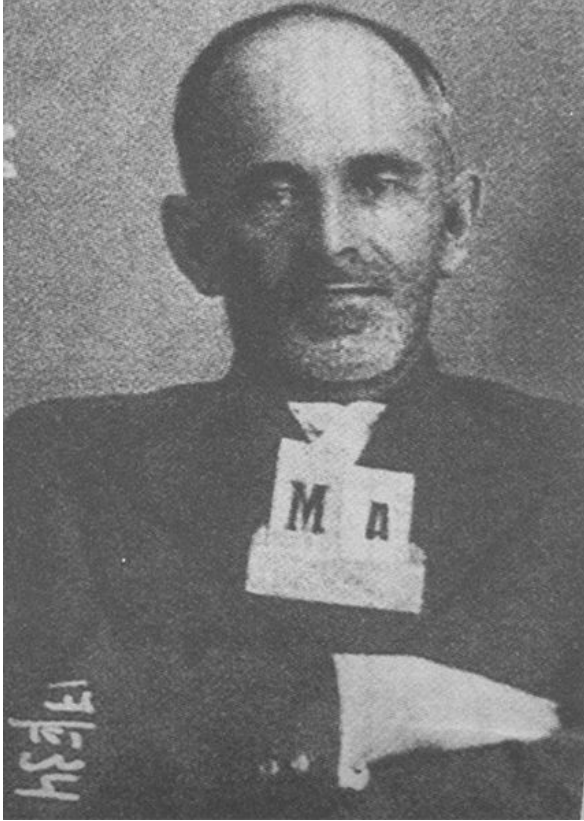
To free life from jail,
and begin a new absolute,
the mass of knotted days
20must be linked by means of a flute.
With human anguish
the age rocks the wave's mass,
and the golden measure's hissed
by a viper in the grass.

25And new buds will swell, intact,
the green shoots engage,
but your spine is cracked

قرن زیبا و رقت‌انگیزم.
و گنگ با دهن‌کجی، می‌پیچی،
سه‌کاهلانه، با فکهای خمیده، در پشت سر می‌نگری
موجودی را، که زمانی نرم و نزار بود،
در شکافهایی که پنجه‌هایت جا گذاشته است.



my beautiful, pitiful, age.
And grimacing dumbly, you writhe,
look back, feebly, with cruel jaws,
a creature, once supple and lithe,
at the tracks left by your paws.



Mandelshtam in 1930

۶۲. هنوز به دنیا نیامده است

هنوز او به دنیا نیامده است:
موسیقی و واژه است،
و بنابر این ناگسسته،
بر ساخته از آنچه می‌لرزد.

ه‌اقیانوسی را سکوت می‌دمد.
دیوانه‌وار سوسوی روز می‌پلکد.
یاس پریده‌رنگ می‌تراود،
در جامی از برگهای کبود.

63. She has not yet been born

She has not yet been born:
she is music and word,
and therefore the untorn,
fabric of what is stirred.

5Silent the ocean breathes.
Madly day's glitter roams.
Spray of pale lilac foams,
in a bowl of grey-blue leaves.

شاید لبانم برگویند
ه / سکوت آغازین را،
همچون نوای لطافتی بلورین،
که هنگام زایش بر می‌آید، ناب!

بمان همچنان که حبابهای آفرودیت-هنر-
و باز گرد، ای کلام، به جایی که موسیقی می‌آغازد:
ه / و، برانگیخته از سرچشمه‌های زندگانی،
شرمسار می‌شود قلب، از قلب!

May my lips rehearse
10the primordial silence,
like a note of crystal clearness,
sounding, pure from birth!

Stay as foam Aphrodite – Art –
and return, Word, where music begins:
15and, fused with life's origins,
be ashamed heart, of heart!

۶۳. شب‌زنده‌داری. هومر. بادبانهای افراشته

شب‌زنده‌داری. هومر. بادبانهای افراشته.
نیمی از سیاهه‌ی کشتیها از آن من است:
آن فوج درناها، خطی دراز و ممتد،
که زمانی بر می‌آمدند، فراسوی یونان.

هبه سوی سرزمینی بیگانه، مانند هنگی از درناها-
حباب ایزدان بر سر شاهان-
به کجا می‌رانند؟ چه چیزهایی از
تروآ، نزد شماست، آخایی‌ها *Achaeans*، بدون هلن؟

63. Insomnia. Homer. Taut canvas.

Insomnia. Homer. Taut canvas.
Half the catalogue of ships is mine:
that flight of cranes, long stretched-out line,
that once rose, out of Hellas.

5To an alien land, like a phalanx of cranes –
Foam of the gods on the heads of kings –
Where do you sail? What would the things
of Troy, be to you, Achaeans, without Helen

دریا، یا هومر- همه را فروغ عشق می‌راند.
• / کدام را گوش بسپارم؟ اکنون هومر ساکت است،
و دریای سیاه، خطابه‌اش را می‌غراند، سرکشانه،
و، جوشان، می‌خروشد رویاروی بالش.

- Стихи времени Первой мировой войны и революции (1916—1920) составили вторую книгу «Tristia» («книгу скорбей», заглавие восходит к Овидию), вышедшую в 1922 году. Её авторский вариант появился в 1923 под заглавием «Вторая книга» и с общим посвящением «Н. Х.» — Надежде Яковлевне Хазиной, жене поэта (их знакомство состоялось в Киеве, в мае 1919 года). В книге отчётливо прослеживается эволюция от акмеистического, рационального, к иррациональному (для Мандельштама всегда — трагическому), к поэтике сложнейших ассоциаций.



The sea, or Homer – all moves by love's glow.
Which should I hear? Now Homer is silent,
and the Black Sea thundering its oratory, turbulent,
and, surging, roars against my pillow.

Осип Мандельштам
родился 15 января (3
января по старому стилю)
1891 года в Варшаве.
Отец, Эмилий
Вениаминович (Эмиль,
Хаскл, Хацкель
Бениаминович)
Мандельштам (1856—
1938), был мастером
перчаточного дела,
состоял в купцах первой
гильдии, что давало ему
право жить вне черты
оседлости, несмотря на
еврейское
происхождение. Мать,
Флора Осиповна
Вербловская, была
музыкантом.



۶۴. به یاد نمی‌آورم واژه‌ای را که آرزو داشتم بیان کنم

به یاد نمی‌آورم واژه‌ای را که آرزو داشتم بیان کنم.
پرستوی کور باز می‌گردد به دالان سایه،
بالهایش را می‌چیند، تا به ماتهایشان بپردازد.
به هر رو، آواز شبانه را می‌خواند بدون خاطره.

هنه پرندگان، نه شکوفه‌هایی در گلهای خشکیده.
بالهای اسبهای شبانه مات‌اند.
و قایقی خالی بر رودخانه‌ی خالی غوطه می‌خورد.
گمگشته در میان آتشبازیها، کلام غنوده است.

64. I don't remember the word I wished to say

I don't remember the word I wished to say.
The blind swallow returns to the hall of shadow,
on shorn wings, with the translucent ones to play.
The song of night is sung without memory, though.

5No birds. No blossoms on the dried flowers.
The manes of night's horses are translucent.
An empty boat drifts on the naked river.
Lost among grasshoppers the word's quiescent.

به‌کندی بر می‌آماسد مانند معبدی، یا تکه‌ای کتان،
۰ / که پایین می‌افتد، دیوانه‌وار، چون آنتیگون *Antigone*،
یا سقوط پرستویی مرده، اینک، به زیر پایمان
با شاخه‌ای سرسبز، و همدردی‌ای ظلمانی [استیکس‌وار] *Stygian* .

آه، بازگرداندن شرمساری نوازشی شهودی،
و روشنایی سرشار بصیرت.
۰ / من بسیار هراسانم از هق‌هق الهه‌های هنر،
مه، نوای ناقوسها، تباهی.

آفریده‌های میرا می‌توانند عشق بورزند و در یابند: صدا شاید
از جانب آنها، از میان انگشتانشان بیرون بزند، و طغیان کند:
به یاد نمی‌آورم کلامی را که آرزو داشتم بگویم،
۰ / و اندیشه‌ای بی‌کالبد به سرای سایه باز می‌گردد.

شخصی مات در شمایی دیگر سخن می‌گوید،
همیشه پرستو، دل‌بندی، آنتیگون
روی لبها، احتراق یخ سیاه،
و آواهایی ظلمانی [استیکس‌وار] در خاطره.

It swells slowly like a shrine, or a canvas sheet,
10hurling itself down, mad, like Antigone,
or falls, now, a dead swallow at our feet.
with a twig of greenness, and a Stygian sympathy.

O, to bring back the diffidence of the intuitive caress,
and the full delight of recognition.
15I am so fearful of the sobs of The Muses,
the mist, the bell-sounds, perdition.

Mortal creatures can love and recognise: sound may
pour out, for them, through their fingers, and overflow:
I don't remember the word I wished to say,
20and a fleshless thought returns to the house of shadow.

The translucent one speaks in another guise,
always the swallow, dear one, Antigone....
on the lips the burning of black ice,
and Stygian sounds in the memory.

۶۵. برادران، بیایید شامگاه آزادی را بستاییم

برادران، بیایید شامگاه آزادی را بستاییم-
سال بزرگ و ظلمانی را.
درون آبهای جوشان شب
بیشه‌های سنگین دامها ناپیدا می‌شوند.
ه‌آی خورشید، دادرس، مردم، روشنی‌ات
بر فراز سالهای تیره‌وتار بر می‌آید.

بگذار وزنه‌ی مرگباری را بستاییم
که رهبر خلق اشکریزان بر می‌کشد.
بگذار بار سیاه سرنوشت را بستاییم،
یوغ تحمل‌ناپذیر و هراسناک قدرت را.

65. Brothers, let us glorify freedom's twilight

Brothers, let us glorify freedom's twilight –
the great, darkening year.

Into the seething waters of the night
heavy forests of nets disappear.

50 Sun, judge, people, your light
is rising over sombre years

Let us glorify the deadly weight
the people's leader lifts with tears.

Let us glorify the dark burden of fate,
10power's unbearable yoke of fears.

آن سان که کشتی‌ات دارد غرق می‌شود، یکراست،
او که قلبی دارد، زمان را، در می‌یابد.

ما بر بسته‌ایم پرستوها را
در هنگهای نبرد- و ما،
۵/ نمی‌توانیم ببینیم خورشید را: شاخساران طبیعت
می‌بالند، زمزمه‌گر، جنبنده، سر به هم:
در میان دامها- شامگاه زمخت- اکنون
نمی‌توانیم خورشید را بنگریم، و زمین آزادانه می‌غلند.

بگذار پس بیازماییم: چرخش سترگ و بدترکیب
۲۰ این چرخ نالنده را، و، بنگریم-
زمین آزادانه می‌غلند. دلدار باش، آی آدمی،
و بُرنده مانند خیشی بر دریا.
زمین، نزدمان، می‌دانیم، حتی در آبگیر یخبندان لته،
دوجینی از جاودانگی آسمانها را می‌ارزد.

How your ship is sinking, straight,
he who has a heart, Time, hears.

We have bound swallows
into battle legions - and we,
15we cannot see the sun: nature's boughs
are living, twittering, moving, totally:
through the nets –the thick twilight - now
we cannot see the sun, and Earth floats free.

Let's try: a huge, clumsy, turn then
20of the creaking helm, and, see -
Earth floats free. Take heart, O men.
Slicing like a plough through the sea,
Earth, to us, we know, even in Lethe's icy fen,
has been worth a dozen heavens' eternity.

۶۶. شعله‌ای در خونم است

شعله‌ای در خونم است
که می‌سوزاند زندگی خشکیده را، تا استخوان.
آواز سنگ را سر نمی‌دهم،
اینک، آواز چوب را سر می‌دهم.

هروشن و زمخت است:
ساخته از تیر آهنی یگانه،
قلب ژرف بلوط،
و پاروی ماهیگیر.

66. A flame is in my blood

A flame is in my blood
burning dry life, to the bone.
I do not sing of stone,
now, I sing of wood.

5It is light and coarse:
made of a single spar,
the oak's deep heart,
and the fisherman's oar.

بران آنها را ژرف، ستونها را:
/ بکوبشان محکم،
پیرامون فردوسی چوبین،
آنجا که همه چیز در روشنایی است.



*Silver
Age
poets*

Mandelstam, Chukovsky, Livshits and Annenkov in 1914

Drive them deep, the piles:
I hammer them in tight,
around wooden Paradise,
where everything is light.



هېباز باغ گمبده

نیکلای استپانویچ گومیلف

Никола́й Степа́нович

Гумилёв

(1886-1921)

۶۷. امروز، می‌بینم، نگاه خیره‌ات را به گونه‌ای اندوهناک

امروز، می‌بینم، نگاه خیره‌ات را به گونه‌ای اندوهناک
و دستانت، زانوانت را سبک در بر گرفته است.
گوش کن: دور، بسی دور کنار دریاچه‌ی چاد *Chad*
زرافه‌ی نجیب می‌پلکد.

هشکوه و برکتی تُرد، او را بخشیده‌اند
و پوستش را آراییده‌اند با نشانی جادویی
که با آن تنها مهتاب، درهم شکسته و جنبان
بر پهنه‌ی خیس دریاچه، جرأت هم‌وردی دارد.

67. Today, I see, your glance is especially sad

Today, I see, your glance is especially sad
And your arms, embracing your knees, especially thin.
Listen: far, far away on the Lake of Chad
Wanders a gentle giraffe.

5He is endowed with slender grace and bliss,
And his hide adorned with a magical design
Which the moonlight alone, shattering and rocking
On the wide wet of the lake, dares to rival.

از دور دستها بادبانهای رنگارنگ کشتی به نظر می‌آید،
۰ / خرامیدنش به چستی پرواز سرخوشانه‌ی پرنده‌ای است.
می‌دانم زمین گواه بسیاری شگفتیهاست،
هنگامی که، شامگاهان، در غاری مرمرین پنهان می‌شود.

می‌توانستم داستانهای زیادی از سرزمینهای شگفت بگویم
از دوشیزه‌ای سیاه، و شوریدگی اربابی جوان،
۵ / اما غباری سنگین را فرو برده‌ای،
تو که به هیچ چیز باور نداری مگر به باران.

چگونه بگویم برایت از باغی گرمسیری،
نخلهای باریک، رایحه‌ی بوته‌های گرمسیری
گریه می‌کنی؟ گوش کن دور دستها بر دریاچه‌ی چاد
۰ / زرافه‌ی نجیب می‌پلکد.

From afar he resembles the colored sails of a ship,
10And his gait is smooth as the joyful flight of a bird.
I know that the earth will witness many wonders,
When, at sunset, he hides in a marble grotto.

I could tell merry tales of mysterious lands
Of a black maiden, a young chief's passion,
15But you have too long inhaled the heavy mist,
You will believe in nothing but the rain.

And how can I tell you about a tropical garden,
Slender palms, the scent of inconceivable herbs...
Are you crying? Listen...Far off on the Lake of Chad
20Wanders a gentle giraffe.

۶۸. تنها مارها می‌گذارند پوستشان بریزد

تنها مارها می‌گذارند پوستشان بریزد
و روحی--یکسره بالیده و پیر.
ما، افسوس، روحی جاودانی را دگرگونه می‌کنیم،
همچنان که بدن را در مأوایی جاودانی باقی می‌گذاریم.

ه‌آه، خاطره، قدرت، ماده‌غول،
اسب زندگی را با افساری راه می‌بری،
به من خواهی گفت در باب همه‌ی آدمیانی،
که پیکرم نزد آنان بود، پیش از آنکه خود باشم.

68. Only serpents let their skin be fallen

Only serpents let their skin be fallen
And a soul -- all grown up and old.
We, alas, change an eternal soul,
Leaving body in eternal hold.

5Oh, remembrance, power, she-giant,
You direct a horse-life with a bridle,
You will tell me all these men about,
Who had had my body before I'd.

نخستین کس زشت و نزار و غمناک بود،
۰ / دلدادهی تاریکی کوچه‌باغ،
فرو ریزنده‌ی برگ، کودک جادوی درخشانی،
که هر واژه‌اش می‌توانست باران را یکسره باز دارد.

دیگری— باد جنوب را دوست می‌داشت،
هر هیاهویی برای او هم‌نوایی دسته‌ای زه بود،
۵ / باور داشت که زندگانی بدرستی جفت اوست،
و پاره‌ی زیر پایش— دنیا.

او را دوست ندارم: در ذهن خود، برخاسته است،
به سوی تاجهای شاه و خدا،
و بر ورودی خانه‌ام آویخت
۰ / تابلویی را با دست‌نوشته‌ای «خنیاگر *Bard*».

من دوست دارم محبوبه‌ی آزادی را،
او را، که در دریا همواره شراع می‌کشد و فریاد می‌زند:
چه آوازی او در قلمرو آب شنید،
چه سرمایی مسیره‌ایش را دنبال کرد!

The first one was ugly, thin and tragic,
10Loving darkness of the garden lane,
Falling Leaf, the child of gloomy magic,
Whose one word could fully stop the rain.

Second one -- he liked the wind from South,
Every noise for him was strings' accord,
15He believed that life is just his spouse,
And the rag under his feet -- the world.

I don't like him: in his mind, he's roused,
To the crowns of the King and God,
He had hanged on entrance to my house
20The signboard with a script "The Bard."

I do like the favorite of freedom,
Him, who used to sail in sea and shoot:
What a song he heard in water's kingdom,
What a cloud followed his routes!

۲۵ من آفرینشگری هستم، که به نرمی کار می‌کنم
بر معبدی، بر آمده در مه،
به جستجوی آوازه‌ای برای کشور محبوبم
این گونه در سپهرها، و در زمین.

قلب را آتشی فرونانشاندنی تاول زده است،
۳۰ تا روزی، که در آن، همچنان ساخته از روشنایی،
دیوارهای اورشلیم نو سر بر خواهند کشید
بر دشتهای سرزمین محبوبم.

آن گاه باد مشنگ آغاز به وزیدن خواهد کرد،
و روشنایی مهیب ما را خواهد پوشاند،
۳۵ آن راه شیری است-- آغاز به بالیدن کرده است
همان گونه که باغی از ستارگان فروزنده.

و بیگانه‌ای توبه‌تو پیدا خواهد شد،
با چهره‌ی پنهان، اما من رؤیایش را به چنگ می‌آورم،
که می‌نگرد شیری را، که نزدیک می‌شود،
۴۰ و فرشته‌ای، که به سویش پرواز می‌کند.

25 I'm a builder, which is working smartly
O'er the temple, arising in a haze,
Seek for fame for my beloved country
As in Heavens, so on the earth.

Heart is scorched by non-extinguished fire,
30 Till the day, in which, as made of light,
Walls of New Jerusalem will spire
On the fields of my beloved land.

Then the queer wind will start to blow,
And the awful light will pour on us,
35 It's the Milky Way -- begins to grow
As a garden of the dazzling stars.

And the tiered stranger will appear,
Hiding face, but I will catch his dream,
Looking at a lion, going near,
40 And an eagle, flying straight to him.

من جیغ خواهم کشید، اما چه کسی گلایه‌ام را خواهد شنید،
چه کسی روحم را از رمبیدن نجات خواهد داد؟
تنها ماها می‌گذارند پوستشان بریزد،
مردم گم می‌کنند روح را-- نه جسم را.



I will scream, but who will hear my groan,
Who will save my soul from a crash?
Only snakes could let their skin be fallen,
People lose the soul -- not the flesh.



Gumilev với vợ và con trai

۶۹. ای فاتح، زره‌پوش آهنین را در بر کن

ای فاتح، زره‌پوش آهنین را در بر کن،
خوشدلانه ستاره‌ی پیشتاز را دنبال می‌کنم،
من به روی پرتگاهها و لنگرگاهها می‌روم
و در بیشه‌زارهای دوردست شاداب می‌آسایم.

آه، چقدر درهم و بی‌ستاره است پناهگاه بهشت،
مه بر می‌آید، اما خاموش، چشم‌به‌راه می‌مانم.
ای فاتح، به تن کن زره‌پوش آهنین را،
عشقم را پیدا خواهم کرد، دیر یا زود پیدایش می‌کنم.

69. Conquistador, set in the iron armor

Conquistador, set in the iron armor,
I gaily follow the outgoing star,
I go over precipices, harbors
And rest in joyful groves, so far.

5Oh, how wild and starless heaven's shelter!
The haze is growing, but, silent, I must wait.
Conquistador, in iron armor set,
I'll find my love, find it sooner or later.

و اگر ستاره‌ها از واژه‌های نیمروزی عاری اند،
و آنها را خود برای جهان خواهم آفرید،
و به گرمی آنها را با سرودهای نبرد می‌فریبم.

برای خلیجها و طوفانها من برادری هستم،
اما درون لباسهای رسمی‌ام خواهم بافت
زنبقی- ستاره‌ی آبی دره‌های مشعشع.



Nikolai Gumilev, 1908

And if the stars are void of midday words,
I shall myself create them for the worlds,
And warmly charm them by the songs of battles.

I am a brother to the gulfs and storms,
But I will plait into my uniforms
A lily -- the blue star of flourishing valleys.



Nikolai Gumilev, 1908

۷۰. دوست قدیمی خوبم، اهریمن وفادارم

دوست قدیمی خوبم، اهریمن وفادارم،
آواز کوتاهی برایم خوانده بود:
ناخدا سراسر شبی جهنمی شراع می‌کشید،
اما نزدیک سحرگاه در دریا غرق شد.

هپیرامونش امواج مانند گنبد ایستادند،
می‌بریدند و دوباره در بالا نمودار می‌شدند،
و پیشاپیش او، سفیدتر از کفاب،
عشق بی‌همتایش در پرواز بود.

70. My old good friend, my faithful Demon

My old good friend, my faithful Demon,
Had sung the little song to me:
All night of hell the sailor sailed on,
But drowned by the morn in sea.

5Around him waves stood like domes,
They fell and loomed again above,
And before him, whiter than foam,
Was flying his unrivaled love.

صدا را شنید، در حالیکه می‌شتافت،
«تو را نخواهم فریفت، به من اعتماد داشته باش.»
به خاطر آور؛-- این را به اهریمن گفت ، کنایه‌وار،--
و سحرگاه در دریا غرق شد.



EK

Nikolai Gumilev, 1916

He heard the call, while he was flitting,
"I'll not deceive you, trust in me."
Remember, -- said this Demon, witty, --
He drowned at the morn in sea.



Nikolai Gumilev, 1914

ہمبازیا گمشدہ

شاپور احمدی

Шапур Ахмад

(1962)

۷۱. ضمیمه‌های بی‌غرض مرگ

در این زمان که آسمان به‌سنگینی روی بر می‌گرداند، گشوده شدن درهای بی‌دربان یعنی چه؟ این همه دست کوبیدنهای شاهانه و بی‌امان با آب و رفتن پیش از چه خواهد بود؟ بگو تا زاری کنیم.

چیزهایی که در عمرمان آرزومندانه و با لذت انباشته بودیم، در هوای شامگاهی به‌زردی پر می‌زنند، بر حاشیه‌ی تاریک می‌نشینند و خودکامانه می‌نگرند. می‌دانم چنان جفتگیری کرده‌اند و روزگار بیهوده‌ای را گذرانده‌اند که بر هیچ چیزمان گواهی نخواهند داد.

سریا فاطمه‌ی بی‌گور، ننه‌ام را دیدم با چنگالهای استخوانی بی‌شمارش که آب می‌کشید و زیر موهایش نشسته بود در آخرین صبحه‌اش.

۴ گفت: کچلم کن تا خوشبخت شوم.

۵ این است عاطفه‌ی من.

۶ گفت: با آن روزهای دیگر چگونه بنشینم، ای زاده‌ی کچل کوچولو؟

۷ و شب شد. شب به خیر.

۸ شامگاهان شامگاهان هنگامی که می‌بایست دور هم بنشینیم و در استکانهای طلایی چای بنوشیم، تختهای فلزی را بر نگاه سیمانی‌مان ردیف می‌کنیم و خیس و چرب به خواب می‌رویم. مبادا حجمها، آن حجمهای بلند درگیر گفتگومان کنند. و آن گاه که یکسر در غلظت شب ته‌نشین شده‌ایم، چه وعده‌ی ملاقاتی، سر در لاک هم فرو می‌کنند و بولهوسانه ماجرا را می‌گویند.

۹ خوشحال شدم. سرم را در سیمان بزرگ گذاشتم و گریه کردم. در آن فضای برنده چشمهایم را گشودم.

۱۰ مرد دهقانی از خویشانمان بزهای سیاه و بیگانه‌ای را با فریاد و بیداد از گرد جاروهای سبزی می‌گریزانند. با پدرم غریبانه نشسته بودم و نقشه‌های بی‌اعتبار جنگی می‌کشیدم. سپس برای آنکه خسته‌تر نشویم، ریش مرد را کردم و پیش بزها ریختم.

۱۱ مردی آجری در رقص می‌جنگد و شما فقط مهمان شده‌اید تا در سایه‌ی آشغالهای آسمان بازیگوشانه و راجی گرمی بدمید.

۲۲ می‌خواهم مرگم را بجویم. چه بی‌ماجرایم. جشن یا سوگ سهمناکی نیست تا همراه آن شویم. به یاد خود ره بسپاریم. در آن فضای پرتقالی به دنبال کسی، شاید تو، راه افتادم تا به زودی برایش بنگارم کی‌ام من، مطلبی که از ته آفرینش می‌پرسند.

۲۳ به روی نور می‌دویدم و پرده‌ای را دیدم که شهسواری دریده بود و به باغ سلام شتافت. و تو آنجا صورتک زنده‌ای بودی که در خاطرات مردگان فرو می‌رفت. به یاد آر، آن گاه که پیوسته می‌پرسیدی پس ماجرایت کو.

۲۴ طوری شده که می‌خوام توی آی‌آی گربه فلج بشم.

۲۵ مرد یا زوزه‌ای که برجست به هوا، امیدی به بازگشتش نرفت.

۲۶ باید لباس دیگری بپوشم. در عمرم به این فارسی لعنتی صحبت نکرده‌ام.

۲۷ بچه‌ها بیایید آرایش موهایمان را به هم بریزیم تا شباهتی به آن قهرمانان نداشته باشیم. وای، فکری کنید جور دیگری بخوریم.

۲۸ افسوس، هر کلامی به سنگینی و تنگی این گوی می‌افزاید. مشنو، که خِسِ خِسِ پای دختران گوشتی گریزان در سرخی راهروها جانت را به زهر در می‌آمیزد.

۲۹ مگر نمی‌بایست کسی لباسهایمان را بشوید، کسی که اجازه داشت؟ و این زنها چه نزدیکی بیچاره کننده‌ای با آن خاله‌ی گرانبهایمان دارند که در کودکی به آبم افکند.

۳۰ چه آسوده می‌نمود زمانی که در ساعت موعود سر در بیزارگاهمان فرو

می‌آورد و در رنجمان سبکسرانه می‌غنود. گاهی می‌پرسید: در چه حالید دیگر؟ و نمی‌بایستی می‌گفتیم: رستاخیز را دمی بنگر.

۳۱ به سوی ریسمانها چنگ می‌انداختیم.

۳۲ روح سرببی‌مان می‌سوخت و نمی‌خواستیم بازگردیم تا پلیدانه ماجرا را حکایت کنیم، وگرنه از فراز تپه‌ها می‌دیدیم زنی را که می‌شتافت از میان ماه و گربه‌های زیرزمینی و چنین سر می‌داد: دادوقال دوزخ را می‌شنوم اما این چشمها را کجا انداخته‌ام؟

۳۳ خانه‌ی آخرت دیگر کدام سو؟ این کفن دوختنمان از پی چه کاری است؟

۳۴ پروردگارا، دختران زنده‌ی گوربه‌گور ترسان و بی‌شرم می‌غلتنند از آنچه پرسیده می‌شوند.

۳۵ وای از روزی که در هم نگریستیم.

۳۶ در شبی سفید مردی روسیاه بازیگوشی می‌کرد، یعنی مردی علیه مردی دیگر آمده بود.

۳۷ می‌خواستم خود را بیوشانم ولی برق آسمان دستهایم را بر می‌افروخت.

۳۸ هنگام صبحانه از بالای پشت‌بام نام مردگان تازه را سپیده‌دم آن روز خواندند. یکی از ما که شبیه داستایفسکی بود، چنان خالی از ریا و یکرنگ خندید که آرزو کردم روزگاری ستایشش کنم.

۳۹ آن گاه پزندگانی بودیم که از هیبت ناگهانی دریا می‌گریزند.

۴۰ سگها با خواهرهای طلایی‌شان رودررو نشسته‌اند. خیره در جهان آنها سر فرو می‌بریم. آه، حتی خونمان بر خاک نمی‌جهد. چه آفتاب و بارانی، نه بارانی و نه آفتابی. ۴۱ بی‌شک سخن و گمانمان هر اسناکتر از آن بود که دمی دیگر تاب آوریم. ۴۲ اکنون تنها به اندازه‌ی کمانی ما را با این سیاره فاصله است. آه، ای مرگ چه آوازی می‌خوانی.

۴۳ و طبیعت، آن بزرگترین، هرگز به ما نخواهد اندیشید.

تیر ۱۳۶۸

۷۲. اره کردن جمشید

پس از صد سال
در بلوطی گُشن
پناه خواهم گزید.

پیش از آنکه آسمان سرد
ه از واپسین جیغ بلبلهای خاکستری
یکباره از هم بگلسد
دندانهای زنگی آذرنگ
در عصیها و استخوانهای درخت ناباور
نکبتوار می‌خلند.

۰ / در کنار دریای چین مرا به تخته‌سنگی ببند.
سرم درد می‌کند، جَمی‌ا.
تا سنگ سیاه ماه بیرون آب مانده است
کهنه‌خیسهای چرک و خون‌ات را
در گرمای چسبناک پسین بگستران.

۱ / یک بار این واژه‌ها را روخوانی کرده بودیم
اینک همهمه‌ی بازگشت آنها را می‌شنویم.
کدامیک ما را خوشبخت می‌کند
کدام را کنار آب رها کنیم؟

به آن دهکده‌ی مرزی گردآلود خزیدیم.
۲ / گاهی تیک‌تاک آسیاب یکه‌اش
در نیمه‌راه سیسنبرهای سوزناک
بر ریگهای داغ می‌ترکید.
این را والتر بنیامین ۲ شنیده بود. چند هفته‌ی آخر
اندوهگین به دو یهودی ژنده‌پوش می‌اندیشید
۲ / که آنان را در آب سرد نروزی غلتانده بودند.

یک سویم بر زمین کوبیده شده است.

شاید از اسب پیری بر افتاده‌ام
که سایه‌اش در چارگوشه‌ی زیلوی گلی
آرمیده است.
۳۰ البته نام و سرگذشت شومی دارد
و با تاج گل افشانش جراحتم را می‌شوید.

آنچه اکنون می‌گوییم، می‌ترسم
سایه‌ی آن هزاران سالی باشد که
کارد سرد ماه در پنجدری سبز می‌نشست
۳۵ و جمی نابینا که دختر مانده بود
در دمدمه‌های پاس آخر تاریکی پیاده می‌شد.
ریش و سیل تنکی در آورده بود
که وزغها از دیدنش بی‌پرسشی
بر سر و کول چشمه‌ی تاریک کوبیدند.
۴۰ جهی ۳ پاهایش را در پاشویه جابه‌جا کرد.
سنگ‌لاشه‌ی تیزی بر قوزکش می‌کشید
و سنجاقک چاقی بر نوک آن پشه‌ها را می‌جوید.
موجی خون سفت چنان بر پوست آب بارید
که ماهیهای کور طلایی از ترس
۴۵ بر گرد پنجه‌ی ماه حلقه زدند

و گوش دادند به مویه‌ی خرمگسی
که از نیمه دیگر جهی ساخته می‌شد
تشنه و زخمی بر سنگ زبری.

روزه‌ی ده‌زار اسب را جمی، در دو سویم می‌شنوم.
ه‌شاید برخی دختری در عقد دارند
یا سگی بلعیده باشند.
جمی، همگی‌شان یک مرد است
یعنی بیوراسب
که دروغی نگفته است.

ه‌چه پتیاره‌ایم
در قیلوله‌ی وزغها و چلیپاسه‌ها:
می‌خواهیم هزار واژه‌ی دیگر بنگاریم.
اکنون از آنچه نادرست است آهسته‌تر بگوییم.

پرتگاههای اقیانوس را گم می‌کنم.
ه‌سنگ‌پشتها آب تلخی جسته‌اند.
ما چندان کهن نیستیم.
آنچه سالها پیش سپری شده بود

بر پوست و ناختمان می‌روید.

زنک، کارگاه ساخته‌اند مسم کنند.

۶۵ عینکهای لوچم را پیدا کن.

بهرت بود در آن شهرک مرزی تباه می‌شدم.

جهی، جهی. جهی مرا در تاریکی می‌شست.

نمی‌خواهم سرپیچی کنم. خوابم نمی‌رود.

چون سردم است، به درون درختی می‌خزم.

۱. جمی. جم (جمشید) و جمی در ریگ ودا برادر و خواهرند، و جم شاه سرزمین مردگان می‌شود. در روایت‌های پهلوی پس از جدا شدن فره از جم، او و خواهرش صد سال در جهان سرگردان می‌شوند.
۲. والتر بنیامین. در ۱۸۹۲ در خانواده‌ای یهودی در برلین به دنیا آمد. تا پایان زندگی‌اش همواره میان دو گرایش در تردید بود: یکی عرفانی نهان‌روش و باطنی و دیگری نگرشی ماتریالیستی و دنیوی. با به قدرت رسیدن هیتلر راهی تبعید شد و به پاریس رفت. با پیشروی ارتش نازی در خاک فرانسه به سوی اسپانیا رفت و در مرز فرانسه و اسپانیا (روستای پوره یو) توقف کرد. پلیس فرانسه اجازه‌ی خروج به مهاجران نداد. در صبح ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۰ بنیامین خودکشی کرد. (برداشت از *خاطرات ظلمت، بابک احمدی*)
۳. جهی. نام دختر اهریمن است که اهریمن را به تاختن به جهان اهورایی بر می‌انگیزد و یاری می‌رساند. او فریبنده و اغواگر مردان است، و در اساطیر زرتشتی، زنان از او پدید آمده‌اند.
۴. بیوراسب. به معنی دارنده‌ی ده‌هزار اسب، لقب اژدی‌هاک (ضحاک) است.

تیر ۱۳۷۶

۷۳. شوخیهای میلان کوندر ا

پس از آن همه سال دوباره به میهنم باز آمدم.
و آوای خشک جلبکها و صدفها
بر گونه‌هایم وزید.
و با نخستین نیمروزی که دیده‌اند
چشمان فیروزه‌ای و خیس می‌جنبند.
و بازوان و ساقهای گداخته و خشنود بچگان
در سیمای نیمروز کش می‌آورند.
و سپاسگزارم که زبانه‌های آتش
در نَفَسها و قیلوله‌های رازدار همچنان می‌بالند.
/ اما نخستین کسی که باید بجویم، مردی است که اکنون
به من مهر می‌ورزد و سر به‌تو شوخی‌اش گرفته است!.

پس از آن همه سال چند کوه قهوه‌ای انگشتشمار
و گنبد‌های پهناور و برگ‌برگ
در خاک فاسد سایه شده‌اند
۵/ اما همچنان پل و یادبودی و یا فرشتگان سرامیک به گمان نمی‌آیند.
و چه بهتر، بارها که به همین دره می‌اندیشیدم
و بوی دره‌ی سیاه چشمها را سایه‌روشن می‌انداخت
بر اندام خود رویش گرم موها را می‌شنیدم.۲.

آیا تو هنوز می‌گویی اشتباه ترسناکی کردیم؟
۶/ زود از باور خود چشم می‌پوشیدیم
آن هم در پاره‌زمستانی که آرزو داشتیم چرت بزنی
و شوخیهای گوارایت را به سرود مادری در آوریم.
آه خیلی طول کشید تا به من پرداختی
اگر گاوی بودی، الان میل را به سوی میلان کوندر را کنده بودی.۳.

۷/ و یک روز دیدی گونه‌هایم
در روشنای آبرنگهای خشکیده‌ات
گرد شدند و شکافتند.
پخم کردی و سیاه شدی
و دستم را گرفتی و سوگندم دادی تکان نخورم.

۳۰ پیش از آنکه شوخی‌شوخی دیوانه شوی و هوا خنک شود
راستش را بگو تو چندمین نفر بودی؟

زوزه‌ی تیکه‌پاره‌های مادینه و ماهوش
در آبدارخانه هنوز می‌چرخد.
لبه‌ایش باد کرده بود و خونش بند نمی‌آمد
۳۵ و آسوده پی برد که دیگر سوراخ‌سوراخ نخواهد شد.
با مهربانی پس از چند ماه به هیکل خود دست می‌کشید.
درست مزه‌ی طلا و استخوان می‌داد.
در دشت از نو باز خواهد شد.
و لنگه‌کفش درگذشتگانی که رمزشان بر پوسته‌ی دیوار می‌افسرد
۴۰ و ته‌سیگار چند روز پیش آنها
به کارش نیامد.

و من هم چون او سرگرم خود بودم
تا بی‌وقت صورتهای فلکی دادگر نپیشند
و نقش‌ونگاری برای اندام خود
۴۵ بدون آب می‌پروراندم.

زیاد زور نزن. پینه‌های قدیمی خوب گرفتنت.
یک روز حالم خیلی ازت به هم می‌خورد.

سر و ریش‌ت چهار فصل را یک‌جا به سر آورده بود.
آشنایی نمی‌دادی و فربه شده بودی.
«همگر چند سالت بود؟
و اکنون نشانی‌ات را بد پیدا کرده‌ام.
من سالها به میهنم نازیده‌ام
و از راه بینی آن را به درون کشاندم.»

«مات در آینه‌ی دق با لبخندی ماتم زدیم.
هلک‌های کور نطفه‌ای بودیم در دنگال نورانی.
و انداممان که دیری در گرما تپیده و نیمه‌مست بود
خود را جور کرد تا هرز رود.
و با نفس گرم به خود نارو زدیم
اما زود کسل و کثیف می‌شدیم
«و از خودمان بدمان می‌آمد.
و بی‌صدا در خواب بی‌روزن سحرگاهی
سگر مه می‌زدیم تا پاک شویم.»

و این چند سال آخر بر سر بالینت می‌نشینم.
با شگفتی گونه‌های آبدارم را می‌ترکانی
«و هستی یکنواختم را ستایش خواهی کرد»

که دستخورده و آب و باد دیده است و به میهن باز آمده است.
و زنجوره سر می‌دهی.

اما همین یک کار تو بس که جسد طلایی‌ام را
ساعتها دست انداختی و در آینه به کار گماردی.
۷۰ من دوست داشتم کنار حوضی
با تو روبه‌رو شوم
و ترسان و پریشان لکه‌ی قرمز پهن‌ت را تماشا کنی.

«چه تثر خوبی داری، میلان کوندر ا.»

شوخی‌شوخی سیاهم نکن.

۷۵ «نه، توی گرمابه یک آرزو داشتی:

که سینه‌ی فلزی‌ام برق بزند.
و از پشیمانی دندانها را به هم می‌سای.»

این چند سال بر سر خودت چی آوردی؟ هیچ.

«تنها چند متن میانه را ویراستم و شرح دادم.

۸۰ سینه‌ام در چشمه‌ساری نیمروزی

می‌پخت و می‌فشرد و می‌ریخت.
و هیچ واژه‌نامه و بوته‌ی بنفشی رهایی‌ام نداد.
گل غریبی به دست گرفتم
که دماغش سرخ می‌شد
اما از سردی استخوانم
خوب بود در دو سوی آتشی
دمخور می‌شدیم.»

بهتر بود همان اول می‌گذاختی
و از دست می‌رفتی
۹۰ و همرنگ شبکورهای سوخته
بالادست گل‌های کم‌سال و خونالود می‌پاشیدی.
و هیچ چیز از دست نمی‌رفت. بگذریم.

«میلان کوندرا، لطفاً با من صحبت کن تا
روزنه‌های خوابم بسته شوند و خشنود
۹۵ و تیز تراشیده شوم. آن وقت سگرمه می‌زنم
و چیزی از دستم نمی‌پرد. میلان کوندرا
با تو خو گرفته‌ام. در گرمابه شوخیمان گرفت.

۱ و ۲. بند اول و دوم برداشت از آغاز کتاب شوخی، میلان کوندرا.

۷۴. اکنون ما می‌دانیم

اکنون ما می‌دانیم و با چشمان دیگران دیده‌ایم
تمام شهر زادگاهم یکباره از بیمارستان گذر کرده است.
ستونهای یخ و شعله از آخر هفته
پنجه‌های کم‌زورمان را آراییده‌اند.
با حلقه‌های مومی گیسوان
و لبهای دودی
و دندانهایی سنگهای جلبک‌اندود و عتیقه
در ایستگاههای پیشساز و مقوایی سر پا می‌خوابیدیم و می‌اندیشیدیم.
می‌دانستیم ریلها و امواج و بال پرندگان از میان بوته‌های بی‌ریشه
در ورطه‌های پیچ‌پیچ خلیجی فراموش شده سرازیر خواهند شد.
دست و پای اسب‌گونه‌ی دختران

خوناب طلائی پیاده‌روها را
سر صبح رُک و راست به هم می‌ریزد.
گویا با حفظ کردن ابتدای دیوان حافظ
۵/ در شبهایی مخصوص می‌توان به جرگه‌ی بیوگان در آمد.

پشت و پهلو و پیش سبابه‌ام را
در وسط لب و لُفچه‌ی چاک‌چاکم بوییدم.
در ظلماتِ بیشه‌های حول و حوش بیمارستان
با هم چمبره زدیم و به بطریهای اشک و زمرد تکیه دادیم.
۶۰ شهری سوزان در بیمارستان گرد آمد.
دخترکانی از جنس قلع و سیم
شمع و ترانه می‌فروختند
و یکباره بر نیمکتهای سرشب فرو می‌خفتند.
تاجهای روشنایی و شادمانی
۶۵ کله‌های خَر - مرد - رند را
بی‌رودرواسی شق می‌کردند
و به بخشهای آشتی و شکوفه و زایش می‌خواندند.
ما چه خوب شدیم.
پس از مدتی
۳۰ تارهای اندوه‌ساز را

از بر و دامن خود
خواهیم تکانید
و در سرسرای مجانی
خواهیم سرید
۳۵ چه خوش ادا
ما بی‌مایگان.
بزودی نوبتمان می‌شود
به خود خواهیم رسید
سر در آب و گل خواهیم نهاد
۴۰ با بناگوش شکوفیده و شوخ.
شهری بر نیمکت چوله در گوش ماه‌پریهای گرما زده و نیمه‌خواب
سوت کشید و بیمارستان به خلوتگاه خود رسید.

در سایه‌خانه‌ی تکستاره‌ی قطبی
مردی با چشمان و پیشانی گرفته
۴۵ در جوهر دست‌ساخت خود
عنکبوتی را به بازی گرفت.
وقتی شاخساری طلایی در افق سرد لرزید
او را پدر سوخته‌ی خود خواندیم.
پدرخوانده‌های زیبای ما:

◦مشر و طه خواهان

قمر الملوک وزیر

دکتر محمد مصدق

برخی مترجمها

و همه کس.

◦مادر خوانده‌ی ما:

هیچ کس

با عینکهای ته‌استکانی.

و از گیسوان سوخته

لبریز می‌شد

◦ و چمن را خوشبو می‌کرد.

بدون نواختن سوت، بدون نواختن سوت

بدون نواختن سوت دنیا چه ارزشی دارد

چرا وقتی یواشکی از بیمارستان بیرون زدم

توی باد گرم بینی‌ام فراخ می‌شد؟

◦سر راهم از عطاری بخور و گلاب گرفتم

توی سقاخانه نذر کردم.

بدون نواختن سوت، بدون نواختن سوت

بدون نواختن سوت دنیا چه ارزشی دارد

کاشکی بیامدند سراغم کاشکی بیامدند.

۷۰ شمع و مورت را سر چهارراه حراج کردم.
وقتی چند تایی سنجاقک طلایی
ظهر گرما میخ شدند روی صورتم
فهمیدم ببخشیدها با دندانهای سنگی ام
خوابش را می‌دیدم به آب و گل رسیده ام.
۷۵ بدون نواختن سوت دنیا چه ارزشی دارد
لطفاً هر وقت طلاقم دادی خبرم کن
پس از آن به خلق و خوی خود می‌رسم.
پسر بچه‌مان را (اگر براستی پسر باشد) به سورچرانی خواهم برد.
گل هر چیزی را در شلوغی خواهم چید.
۸۰ آبهای شب‌مانده، دستمالهای پلاسیده
نوشابه‌های نیمه‌خورده
هیكل ما را از زرد و مس پُر خواهند کرد.
بدون نواختن سوت، بدون نواختن سوت
حالا نوبت ماست. هیس
۸۵ گرمازده از روی نیمکت پا شدم.
بیمارستان به شکل دهکده‌ای قطبی
در چینهای چتته‌ام سوت کشید.
اول خواستم دست‌به‌کار نشوم
چه کاری، چه کاری. طلاقم را درست کردم.
دنیا را می‌شنوم. دارم از حفظ می‌شوم.

۷۵. خال و کالبد و فرشته

جایی است

مانند آفتاب

دهکده‌ای

بدون برق

هداربستی درخشان

چوبهایی

هم‌مزه‌ی گوشت آدمیان

کالبدی

که فرشتگان

بر نرده‌ها

جا گذاشته‌اند

و آوازی که
به لانه‌ی ابرها
در باغچه خواهم گفت.
۵ / لاشه‌ی سنگهای نقره‌ای
وقتی پرنده شدند،
بر تنه‌ی برشته‌ی رود
و خاکریزه‌ی آفتاب
نوک مالیدند.
۶۰ بیچاره من می‌اندیشدیم
چند روز بارانی
در میان آینه‌ی شکسته
به رودخانه‌ی سرکش
به خرسنگهای دmq
۶۵ و بخار بنفش
و نیهایی که
لحظه‌ای می‌رویدند
تا دختران صورتی
در خاکستر
۷۰ گوساله‌های
شگفت‌زده را
ببندند.

گمان کنم
در چوبهای ترک خورده
۳۵ و گرم
در کنار تلی از نمک سیاه
جایی که بوی خواب
پوست را
اندکی تیره کرد،
۴۰ بدون هیچ خشم و گناهی
سبک با خشکه لبخندی سرد
دراز کشیدی در گلدسته‌ای که
سنگفرش کهنه‌ای را رفته بود.
آن گاه ستاره‌ای هرزه‌گرد که کوهانها
۴۵ و خارشتریهای سرگردان را پشت سر گذاشته بود
سایه انداخت.
بعضی ستاره‌ها خانه و باغی دارند
آدمهایی دارند قهوه‌ای و رذل
که من شاگردیشان می‌کنم.
۵۰ شرط می‌بندم هر سپیده‌دمی که باران بزند
نذر می‌کنی تا زیر پله‌ها را آب و جارو کنی.
خودم دیدم خاکروب‌های پستوی باغ خرابی را

صد شبانه‌روز کنار راه هر کس و ناکسی می‌ریختی.
پشت سر همه که رفته بودند گلگشت مرده‌هاشان
۵۵ طرفهای عصر زدی به دره‌ی گل سرخ.
جنها جمع شده بودند دور لَجکیها.
اجاقشان از گل سرخ پر بود.
جنی که هنوز یاری پیدا نکرده بود
چند خال می‌کوبید گوشه‌ی لب آدم
۶۰ آن وقت تا آن ور جوی لجن دستت را می‌گرفت.
از میان گل‌ولای آفتاب
و شکافهای انارستانی پاییزی
آیا به شهر خواهی آمد؟
لاشه‌سنگهای نقره‌ای وقتی پرنده‌هایی دست‌آموز شدند
۶۵ تنه‌ی رودی برشته و گل‌بوته‌های آفتابی را خش انداختند.
من وردست همان شاعر تنومندی‌ام
که چشمه‌ایش را بوی پیازچه‌هایی در آغوشت روشن کرد.
آن گاه جمعه‌ی بعد از ظهر از پستوی
خاکی کهکشانش خود بیرون خواهی آمد
۷۰ تا در خرابه‌های گل و سنبل بچسبانی.
دیشب پروانه‌ها می‌خواستند از نو شروع کنند
اما دیگر زبل و خوشگل نبودند

لبه‌ایشان خشک و پاره بود
و زورکی تارهای دالانم را می‌نواختند.
۱۵ بوی دل سوخته می‌دادند.
لالایی‌شان را در جانم دنبال گرفتم.
هر روز سر جو می‌آیم
جویی که کلافه است و بی‌صدا
سایه‌اش را بر صخره‌های کنار آسمان پنهان می‌کند
۱۰ جویی که از لابه‌لای پوسته‌های مار
و بنفشه و لجن بیرون می‌زند
جویی که بالاخره سایه‌روشن نیمروز را می‌شکافد.
بعد تک‌وتوکی پرنده‌ی کم‌رنگ
و غصه‌دار یواش‌یواش گم می‌شوند
۱۵ تا بالای دندان‌های تاریک جویبار
ستاره‌های چندپَر و فلزی شوند.
اکنون لحظه‌ای جوی سامان می‌گیرد
و همه چیز آماده می‌شود
حتی پیکره‌ی سنگ
۹۰ و کالبدی
که سایه‌ی جن و پری
و برگ‌های ورد خوانده

هوش و گوشش را آکنده‌اند.

برای همین بود

۹۵ که در دکلهای دهکده‌ای تازه

چند روزی بازی می‌کردیم:

سر صبح

خیس و افروخته.

سکوها

۱۰۰ و زاویه‌های پنهان

و روشناییهای ناشناس.

لحظه‌به‌لحظه

اگر فرصتی بود

نیمکتی هولکی

۱۰۵ و لبخند پروانه‌ای

و سبدی از الیاف و لجن

و تخم سبزیهای شیطانی

در سینه‌ای جوشان

صد شب زمستانی

۱۱۰ و در گوهر کالبدی بیدار

خالی سرگشته.

می‌خواهم کنار رودی خلیده در صخره‌های کوژ

جوهر ستاره‌ای دردمند را به جان بگیرم
رودی که جنهایش
۱۱۵ / موهای خیس خود را با خنده می‌بافند
رودی که زندهای دیوانه‌اش
هر وقت هوس کنند تا پاسی از نیمه‌شب
به دره و کشتزار دیگران می‌گریزند.
من خود زمانی که مردی بی‌ستاره بودم
۱۲۰ / و تازه داشتند زخمهایم کور می‌شدند
شیفته‌ی زن جوانی شده، مادیانی سرکش
که خاک نیزاری آتشینخو را آزمندانه می‌پویید
در مأوایی کلنگی به رنگ رودخانه‌ای شوریده
جایی که
۱۲۵ / آفتاب و ماه در آن قدیمی می‌شوند.
پناه گرفته‌ام پروردگارا به سایه‌ی
گهواره‌ای در کرانه‌ای ساکت و دور دست،
لالایی پریزادی اندوهزده
در خرت‌وپرتها و اجاقی به هم ریخته،
۱۳۰ / خالی که جنهای دره‌ی گل سرخ
اگر من با آنها بودم

سالهای سال جوهر آن را می‌پروراندند
و با سبیلی قیطانی
حاضرهم قسم بخورم
۱۳۵ / نام و اندام عشق خود را
بر دل و رگهای خود
داغ می‌انداختم
به شکل گلی سمی
و کژدمی خوشرو
۱۴۰ / و گفتی گیج.
در لانه‌ای سوراخ سوراخ
بر خود می‌پیچم
آنجا که ستارگان غمزده
بی‌رودروایی برهنه می‌کنند
۱۴۵ / پروانه‌ای گستاخ و چشم دریده
و آهوئی بی‌سروته را
در پودری سیاه
و بی‌وزن
که خواهد تپید
۱۵۰ / و معلوم نیست
دیر یا زود

در چه جویی
از براده‌ی ستارگان
و گلمیخهایی که هدر می‌روند
/ ۵۵ و لالیبهای هیچکاره
و خاکینه‌ی پرندگان.

مهر ۱۳۸۵

۷۶. شکار شاهبازی سفید در قلعه‌های آینه‌ای تاریک. دو

۱ صد شب زمستانی (قسم می‌خورم) هیكل زمخت زمین در گوشم می‌کوبید و مات بودم و نمی‌رمیدم.
۲ کم‌کم چراغ‌برق‌هایی را از یاد می‌بردم که زیرشان بازیگوشانه دانه‌های درخشان انار را به اشاره‌ی
[پیردختی زمردین از خاک بر می‌چیدیم.

۳ بیابانهای سیم‌رغ می‌باریدند.

۴ و سیلابهای درخشان بلوط‌زار کوتاه را از وسط خراشید.

۵ یک شب که همه چیز خود را رها کرده بودم تا هر جا که بخواهند بلغزند

۶ فرشته‌ای که یک پایش را آذرخش با عقربی زخمی خال انداخته بود

۷ همراه برادر ناتنی خود که بر پیشانی‌اش فقط پانزده سال زندگی در این جهان نوشته بودند

۸ سراسیمه به خان‌ومانم خزیدند. فرشته نشست و با سینه‌ای ستبر، خندان همه چیزم را یکی‌یکی
[ستود.

۹ و هر سه که یکی‌مان دیوانه بودیم، پا دراز کردیم و به یکدیگر و زمین می‌نگریستیم.

- ۱۰ / شب نخست همان طور که برگ و بار بلوطها، تروتازه بر می افروختند، پلکهایم سنگین شدند. در لاک [خود تپیدم و گنده نمی شدم. آنجا گوداب خود را مزیدم: تلخ بود. و فرشته آن سوتر بر سنگی [جامه های پریشبی خود را می شست.
- ۱۱ / و فرشته این بار سرد و بزدل بود. شاید یک روز آپاندیسش آن چنان سفت خواهد شد که گیسوان [مارگونه اش بر صخره های تاریک خواهند سرید و با غریو بی بازگشتش همه ی جنها و شیاطین به دره [خواهند ریخت تا سنگ شدن بی بدیل او را تماشا کنند.
- ۱۲ / نوروزشبی بود و در کوره راهایی که سربه تو در می نوردیدم، گاهی شبانی خوابگرد یا سربازی که [ورطه ی خندقی را پاس می داشت، زمان را بیمناک (با زبونی) می پرسیدند.
- ۱۳ / در زیر سیمهای هوا بی خیال و خنگ به سهرای ژرفی رسیدم که در بریدگی چشم اندازش [دهکده ای خاموش لمیده بود.
- ۱۴ / و تکه هایی زنده از رود و آدمیزاد در سایگاههای پراکنده می جنبیدند.
- ۱۵ / حاضر بودم سالها در خاکستر بنشینم و به پنجه های سرد و نزار فرشته بیندیشم.
- ۱۶ / ناگاه بی سروصدا اتومبیلی از غبار راه بیرون آمد و کمی جلوتر در فرودست نگه داشت. هرگز [چشمهای مات و گریان راننده را فراموش نمی کنم. و سه کبک حنا بسته در توری سیمین [به همدیگر خودفروشی می کردند، و شگفت و ازلی بودند.
- ۱۷ / همان جا حتی جنگلبان مهربان و آموزگاری که به همراه همسرش جفتی کفش نیمدار بر سر راه [هدیه گذاشته بود، فهمیدند که برادر نامراد فرشته، پانزده سالش به سر رسیده است.
- ۱۸ / جایی که پا گذاشته بودم، به وضوح دریایی بود که تازه ته کشیده بود. و هنوز آوای مرغان شتافته [افق صخره های جلبک اندود را می لرزاند.
- ۱۹ / و بی اختیار همه ی حواس و اندامم هر جایی می لغزیدند تا سایه ی درخشان فرشته را بیابند، همان

[طور که روزی (اندک اندک به خاطر می‌آید) دانه‌های انار را از خاکستان طلایی بر می‌چیدم.
۲۰ نیزه‌ای را در میان آتشگاهی می‌جستم

۲۱ و آتشگاهی را در قلب.

۲۲ و فرشته‌ای کور ببر درنده‌ای را در جهان دنبال می‌کند.

– سه سطر آخر اشاره به: «۳. پنهان کردن نیزه‌ای درون لبخندی ۳۴. بر درازگوش کوری نشسته ببر درنده‌ای را دنبال می‌کند.»

ع. پاشایی: *دن بودیسم، چاپ سوم، ۱۳۷۱، نشر نیلوفر، ص ۷۷ و ص ۸۰ (جنگ دزیرین کوشو، تویو ایوچو، مجموعه‌ی جَکوگو)*

۷۷. زیبایی نکبتبار بچه‌ها

شبگیری را می‌ستایم که هرگز دروغ نبوده است
و صورت تابناک بچه‌ها را به هم رسانده است.
سکوه‌های فرسوده‌ی رود را با پنجه‌های قلمی ساییدیم.
حلقه‌های شاد و برنز یواش‌یواش جاده‌ی شکوفا را انباشتند، آه.
هر شب تا دیر وقت یک شانه‌ام که سورمه‌ای بود، همسنگ چشمه‌ای می‌سوخت.
گاهی ناخواسته پهلو به پرچینه‌های سرد بهشت می‌دادیم
و هر بار که جیغ می‌کشیدیم، از ما بهتران تشتهای کوچولوی خود را با کلوخهای ماه آذین می‌بستند.
جای خوبی بود پس از شامگاه تا بازی کنیم با
خشتهای و یالهای کوتاهی که شانه‌ها را سایه‌اندود کرده بودند، آه.
هوای شوری را که بر شانه‌هایمان دلمه بسته بود، می‌توانستیم در کنار بگیریم.
و در دلِ جوباره‌ی سخت گاهی ترکه‌ی خونی‌مان را فرو می‌کوبیدیم.

و با شیفتگی براده‌های دیدگانمان می‌شکفتند.

آه آه آه، رفیق

رؤیاهایت، رؤیاهایت

۱۵ / سکه‌ی رؤیاهایت

صورتکهای آزرمگین

و کنیزان زرخریدی

که نشانگاه هیچ واژه‌ای را

تا امروز بلد نبودند

۲۰ غبار رنگ‌وروی خاموشمان را

همه عمر پرستش می‌کنند.

۷۸. و چشمه‌های گل آلودش

کلاغی مرده‌ام.
کورسوی چشمی که بیرون خاک مانده است
کوره راه‌های جنگلی را می‌گشاید.
ردپاهای بازیگوشانه‌ای
هتا کنار برکه‌ای سیاه و ژرف می‌رسند.
آنجا بارها چشم‌به‌راه بودم.
گوشت بارور زمین را مالیدم
و صخره‌ای فسفری که برکه‌ای لبه‌های زهری آن را می‌خایید.
و تازه سر رسیدم تا چشم ببندم به باری تنومند
ه / که خاک را لحظه‌ای گیج نگه می‌دارد.
حالا آن زبانه‌ی خردلی

تیغهای که زمان را می‌دوزد

آه مال چه کسی است؟

دو سه بچه‌مسلمون کاکل‌زری

۵/ تا آخر جوی سیاه دنبالم گشتند

کنار تنه‌ای پوک، بی‌بازو و کله.

فارسی را خوب بلد بودند و پادشاهنامه‌ی ما را

که در گهواره‌ای حصیری بعد از ظهرهای بارانی

نگران و شکننده می‌پرداختی رویاروی مرجانهای جزغاله‌ی

۲۰ جزیره‌ای که بی‌دردر در آغوش پناه داده‌ای

و لاک‌پشتهایی که سر می‌کوفتند بر سینه‌کش ماه

و قلبم که می‌خزید

و دخترانی با گیسوان نیین که سکه‌هایشان را می‌شستند

و رمه‌ی بزمجه‌هایی که گل‌ولای آفتاب را بر کتف و بازو می‌مالیدند.

۲۵ این همان پوستین لزجی است که از قورباغهی چشم‌دریده‌ای دستخوش گرفتم

تا در بخار سبز یالت بپوشاند تنم را الآن

پریشان نامت را فراموش کرده‌ام

و منگ سر پا بایستم چون جارویی بلند.

هر چیزی را پشت سر گذاشته‌ام.

۳۰ پرنده‌هایی نالان در برکه‌های آفتابی
چشم بر هم می‌گذاشتند
و فرمند و تاجدار به خود می‌آمدند.
آه و سینه‌ام آژمند و ناب می‌شکفند.

بر پل حصیری سرم خواهد لرزید.
۳۵ گل‌ولای یشمینی پیشانی‌ات را
و زانوان سایه را در بر گرفته است.
حیک خواهم زد حرف و صوت جفتی مارمولک همدیس را
و لاشه‌سنگهای گلگون را کناره‌ی دهکوره‌ای خواهم چید.
چشمان تاریکم را مهمان کن تا کوره‌راههای
۴۰ گلگون پیچ‌درپیچ لحظه‌ای هر کدام از اندام ما را در کورسویی از دست بدهند.
آن گاه بر پل خواهی ایستاد.
آن آتش سفید
کمان ولنگار آسمان را خواهد شکافت.
پره‌های هوا و آب در دوردستهای
۴۵ ژرف چولیده خواهند شد. بر لبه‌ی جوی زرین
نشستیم و پنجه و سینه‌ی تکیده را حنا بستیم.

تاریکی مقدسی هست که جسم را گستاخ می‌کند
تا دشمنی زنگاری قلب را ببرد.
ضجه‌ی سگهای ستاره‌نشان خواهد رسید
هه آن گاه لاپوشی نخواهی کرد
آن دو سه بچه‌ی منگ را باز خواهی گرداند.
در حلقه‌ی چشمان کلاغ
تکه‌پاره‌های جیغی تنت را می لرزاند.
گوشت خنک شب را همچنان زیر سر خواهی گذاشت
هه و بیهوده دست‌به‌کار خواهی شد تا آن انگ تلخ را
که گاهی همه عمر جانی ارزان را دلخوش می‌کند
سنگین و تیز بنشانی
بر سیمایی کِنِف و دور ریخته
خودی یا بیگانه
هه شاید خاکی.

خرداد ۱۳۸۹

به همین قلم / شعر

۱. ویرانشهر
(۶۸ و) ۶۶-۶۱
یکم. شوخیهای ناگوار
دوم. متنها
سوم. بازگویی شوخیها و متنها
۲. پادشاهنامه
۶۷-۶۶ گردانی
یکم. دیباچه: آب و گل عشق
دوم: متن: پادشاهنامه گردانی
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الحاقی
۳. کارنامه‌ی قهوه‌ای
۷۷-۷۸ و کبود
یکم. آن پاره‌ی دیگر
دوم. دیوآمیزی بی‌انجام
سوم. پیشگویی زمان اکنون
۴. کجنوشتار
۷۹-۸۰
یکم. زندگی نابجای هنرمند
دوم. تنه‌پته‌نگاری
سوم. واپسینشمار
۵. در حاشیه‌ی متن
الف ۸۱-۸۲
یکم. خانه‌ی عنکبوت
دوم. دستنویس غیب‌بین

۶. سوتک گوشتی که یکم. سوت آشکار و پنهان
۱۳ سنگ شد دوم. کتابچه‌ی سنگی

۷. کالبدخوانی یکم. کالبدخوانی
۱۴-۱۵ دوم. پیوستها

۸. گزیده‌ی هفتگانه
۶۱-۱۵

۹. بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب
۱۶

۱۰. گاهی خاطره‌ی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون
۱۷

۱۱. دیوها و دلبندهای گونی‌پوشم
۱۱-۱۹

۱۲. بهشت نو
۹۰

به همین قلم / برگردان

۱۳. خرابستان و شعرهای دیگر تی. اس. الیوت

۸۸ و ۸۲ و ۷۹ و ۶۱

۱۴. سگاه زنانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات

دی ۸۸

۱۵. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پاوند و

زمستان ۸۸

۱۶. شاه خاکستری چشم آنا آخمتوا

بهار ۸۹

۱۷. زیبایی نکبتبار بچه‌ها آرتور رمبو

تابستان و مهر ۸۹

۱۸. مرواریدهای استخوانی مارینا تسوه‌تایوا

پاییز ۸۹

۱۹. شعر بی‌قهرمان آنا آخمتوا

بهار ۹۰

۲۰. باده‌پیمایی با اژدها در تموز لی بو

تیر ۹۰

۲۱. آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبارآگین روبن داریو

مرداد و شهریور ۹۰ و اندوهگساری ماه ماه ماه

۲۲. آمرزشخوانی آنا آخمتوا

مهر ۹۰

۲۳. لابه‌لای تیغ‌های زمردین جین هیرشفیلد

آبان ۹۰

۲۴. برج فراموشی مارینا تسوه‌تایوا

آذر و دی ۹۰



۲۵. دوپیکر اسیپ
ماندلشتام و نیکلای
گومیلف
بهمن ۹۰

۲۶. همبازیان گمشده
گزیده‌ی شعر جهان
فروردین ۹۱

۲۷. گل سرخ هیچ کس
پل سلان
اردیبهشت و خرداد ۹۱

Sokrates und Alcibiades

**"Warum huldigst du, heiliger Sokrates,
Diesem Jünglinge stets? [Kennest]' du Größers nicht,
Warum siehet mit Liebe,
Wie auf Götter, dein Aug' auf ihn?"**

**Wer das Tiefste gedacht, liebt das Lebendigste,
Hohe Tugend versteht, wer in die Welt geblickt,
Und es neigen die Weisen
Oft am Ende zu Schönem sich.
*Friedrich Hölderlin (1770-1843)***

Socrates and Alcibiades

**"Why, holy Socrates, do you court
This youth all the time? Don't you know of anything greater?
Why do your eyes gaze on him with love,
as if you were looking at the gods?"**

**He who has pondered the most profound thoughts, loves what is most alive;
He who has seen the world understands lofty virtue.
And in the end, the wise will often
Bend toward that which is beautiful.
*Friedrich Hölderlin (1770-1843)***

- «از چه رو، ای سقراط مقدس، می‌طلبی
همه وقت این جوان را؟ بزرگتر از او نمی‌شناسی؛
چرا دیدگانت مهر آمیز بر او خیره می‌شوند،
آن سان که گویی به ایزدان می‌نگری؟»

- «هر که ژرف‌ترین اندیشه‌ها را پیموده باشد،
[به آنچه زنده‌ترین است مهر می‌ورزد؛
هر که جهان دیده باشد، گوهر ارجمند را در می‌یابد.
و سرانجام، خردمند همواره
به سوی آن که زیباست می‌گراید.»

فریدریش هولدرلین